

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقصد اقصى

تأليف

عزيزالدين نسفى

نَسَفَى، عزیزالدین بن محمد، قرن هفتم قمری
مقصد اقصی / تصنیف عزیزالدین نسفی

ضمیمه‌ی اشعّہ اللمعاتِ جامی، به کوشش حامد ربانی
(تهران: کتابخانه‌ی علمی‌ی حامدی، ۱۳۵۱ شمسی)

عرفان؛ متون قدیمی

متن مقصد اقصی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام

على محمد خاتم النبيين وآله الطيبين الطاهرين

اما بعد چنین گوید اضعف ضعفاء وخدام فقراء عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند که می باید که در معرفت ذات وصفات و افعال خدای و در معرفت نبوت و ولایت و در معرفت انسان و در معرفت مبدء و معاد انسان کتابی جمع کنید و در اول کتاب بیان کنید که : رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است و دیگر بیان کنید که شریعت چیست و طریقت چیست و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است ، و دیگر بیان کنید که صحبت چیست و ترك چیست و سلوك چیست و انسان کامل آزاد کدام است .

درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی یاری و مدد خواستم تا از حضا و زلل نگاه دارد انه علی مایشاء قدیر و بالاجابة جدیر .
و این کتاب را مقصد اقصی نام نهادم و در این کتاب سخن اهل تصوف و سخن اهل وحدت خواهم نوشت که روندگان راه خدا ایشانند .

فصل اول

در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است بدان اعزك الله فی الدارين که : رونده در اول حس است و بعد از مدتی

رونده عقل میشود که **العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل** ، نه عقل معاش ، وبعدازمدتی رونده نورالله میگردد .

و ازین چند هزار سالک که دراین راه درآیند یکی بآخر درجات عقل و درجات نورالله رسد ، باقی جمله در درجات حس و درجات عقل و درجات نورالله باشند .

چون رونده را دانستی اکنون بدانکه مقصد و مقصود جمله رونندگان معرفت خدای است تعالی و تقدس ، و معرفت خدای کار نورالله است . حس و عقل معاش از معرفت خدای بی بهره و بی نصیب اند ، عقل معاش پادشاه روی زمین است و عمارت روی زمین از روی است و خرابی روی زمین از عقل معاش هم هست .

قال تعالی « واذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون » خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که آدمیان اینها نکنند که شما می گوئید ، در جواب ایشان فرمود که : انی اعلم ما لا تعلمون . یعنی اگرچه آدمیان اینها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنورالله رسند و مرا بشناسند که مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بودند و مقصود از آدمیان آن بود تا من شناخته شوم . چنانکه داود پیغمبر علیه السلام سؤال کرد و گفت : « الاهی لماذا خلقت الخلق ؟ قال : کنت کتراً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » :

پس کار سالکان آنست که در سعی و کوشش باشند تا در صحبت دانا بنورالله رسند و خدای را بشناسند .

ای درویش چون رونده را دانستی و مقصد و مقصود رونندگان را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر سؤال از منازل سیر الی الله میکنند ، در سیر الی الله

منازل نیست و منزل هم نیست بل خود که راه هم نیست و بیان این سخن که از تو تا بخدای راه نیست دو طایفه کرده اند اهل تصوف و اهل وحدت و ما سخن این هر دو طایفه بطریق ایجاز بیاریم که فروتر سخن این هر دو طایفه بشرح خواهد آمد .

بدانکه اهل تصوف میگویند که « از تو تا بخدای راه نیست » از جهت آنکه ذات خدای نامحدود است و نامتناهی ، اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد ، نوری است نامحدود و نامتناهی ، و بحری است بی پایان و بی کران ، هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست ، بذات محیط است بر کل اشیاء لقوله تعالی « الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شیء محیط » و بعلم هم محیط است بر کل اشیاء كما قال تعالی « ان الله قدا حاط بكل شیء علماً »

ای درویش سالک تا باین قرب نرسد و از این قرب بآخر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و آنها که باین قرب رسیدند و از این قرب بآخر شدند همه روز در مشاهده اند با خدای میگویند و از خدای میشوند و شب و روز در خلوت و در میان جماعت بادب زندگانی میکنند ، پای دراز نمیکنند ، پهلو بر زمین نمی نهند ، شرم میدارند ، زیرا که یقین میدانند که خدای حاضر است ، تمام عالم را در جنب عظمت ذات خدای مانند قطره و بگردیدند بلکه از قطره کمتر . ای درویش حس و عقل باین قرب راه نمی برند و این قرب را در نمی یابند و نمی توانند دریافت ، دریابنده این قرب نور الله است ، حقیقت مقام احسان معرفت این قرب است .

این بود سخن اهل تصوف در بیان آنکه از تو تا بخدای راه نیست .
آمدیم بسخن اهل وحدت :

اهل وحدت هم میگویند که از توتا بخدای راه نیست، از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر از خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد. اهل وحدت میگویند آنچه نیست خود نیست و آنچه هست هستی خدای است تعالی و تقدس.

ای درویش تو می پنداری که خدای وجود دارد و توهم بغیر وجود خدای وجودی دیگر داری. این سهوی عظیم است و پنداری خطاء است.

ای درویش: وجود خدای راست و بس، این پندار خطای راه است میان بنده و خدای، سالک تا از این پندار نگذرد بخدای نرسد، خود بین هرگز خدای بین نشود. بیت:

يك قدم بر نفس خود نه، آن دگر در کوی دوست

هر چه بینی دوست بین با این و آنت کار نیست

ای درویش تا خود را می بینی خدای را بینی، چون خود را نه بینی همه خدای بینی.

این بود سخن اهل وحدت در بیان آنکه از توتا بخدای راه نیست. و اگر سؤال از منازل سهر فی الله می کنند در سیر فی الله منازل بسیار و مقامات بشمار است، بلکه بعضی گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد.

فصل دوم

در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت چیست.

بدان « اعزك الله فی الدارين » که شریعت گفت پیغمبر است و طریقت کرد پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است کما قال علیه السلام « الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی ».

سالک باید که اول از علم شریعت آنچه مالا بد است بیاموزد و یاد گیرد و

از عمل طریقت آنچه مالا بداست بکند و بجای آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش وی روی نماید ؛ **ای درویش** هر که قبول می کند آنچه پیغمبر گفته است از اهل شریعت است ، و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است از اهل طریقت است ، و هر که میبندد آنچه پیغمبر دیده است از اهل حقیقت است . هر که هر سه دارد هر سه دارد ، و هر که هر دو دارد هر دو دارد ، و هر که یکی دارد یکی دارد ، و هر که از سه چیز هیچ ندارد هیچ ندارد .

ای درویش آن طایفه که هر سه دارند کاملان اند و ایشانند که پیشوای خلق اند . و آن طایفه که از این هر سه هیچ ندارند ناقصان اند و ایشانند که از حساب بهایمند بلکه از بهایم فروتر کما قال تعالی « ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون » .

ای درویش صورت را اعتبار نیست ، اگر صورت با معنی باشد هر دو را اعتبار باشد ، اما صورت بی اعتبار معنی آن چیز نباشد ، اگر معنی آدمیان دارد آدمی باشد و اگر معنی حیوان دارد حیوان باشد ، دانا همه را می بیند و همه را می شناسد و با همه می سازد و چکند که نسازد و اگر نسازد کار وی در دنیا به درنرود . چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم که دانستن این سخن از مهمات است :

ای درویش میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست ؟ غرض کلی آنست که آدمیان راست گفتار و راست کردار و دانا و نیک اخلاق شوند و اگر این عبارت را فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم :

بدانکه غرض سه چیز است : **اول** آنکه تامل مردم همچون حیوانات دیگر نباشند ، امر و نهی از پیغمبر قبول کنند و مأمور و منهی باشند . **دوم** آنکه تا بعمل و تقوی آراسته شوند و در سعی و کوشش می باشند در صحبت دانا تا آنگاه

که بیقین بدانند که خدا یکیست . سیم آنکه تا بعد از شناخت خدای تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی بدانند و به بینند . چون این مراتب را تمام کردند بمقام تمام رسیدند و بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته گشتند .

ای درویش چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون از گفتگوی درگذر و کارکن تا بجایی برسی که گفت بی عمل و صورت بی معنی بکار نیاید ، عمل است که سالکان را بمقامات عالی میرساند کماقال تعالی **والعمل الصالح یرفعه** . و عمل اهل طریقت ده چیز است :

اول طلب خدای است . **دویم** طلب داناست که بی دلیل راه نتوان کردن . **سیم** ارادت است بدانا ، باید که سالک بغایت مرید و محب دانا باشد که ارادت مرکب سالک است هر چند که ارادت قوی تر بود مرکب قوی تر باشد . **چهارم** فرمان بردن است ، باید که سالک مرید و مطیع و فرمانبر دانا باشد و هر کاری که کند دنیوی یا اخروی بدستوری دانا کند . **پنجم** ترک است ، باید که به اشارت دانا ترک فضولات کند ، اگر شیخ قوت و لباس و مسکن وی قبول کند که بدهد و هر چه دارد همه را ترک کند ، و اگر شیخ قبول نکند ترک فضولات کند و بقدر مالابد نگاه دارد . **ششم** تقوی است ، باید که متقی و پرهیزگار باشد ، و راست کردار و راست گفتار و حلال خوار بود ، و شریعت را عزیز دارد و بیقین بدانند که هر گشایش که سالک را پیدا آید از متابعت پیغمبر پیدا آید . **هفتم** کم گفتن است . **هشتم** کم خفتن است . **نهم** کم خوردن است . **دهم** عزت است .

این است عمل اهل طریقت ، و این ده چیز اثرهای قوی دارد در سلوک ، سالک چون در خدمت دانا بر این ده چیز مواظبت نماید و ثبات کند که کار ثبات دار عاقبت بجایی برسد حقیقت روی نماید ، و اگر یکی از این ده کم باشد سلوک میسر نشود و سالک بجایی نرسد .

ای درویش عمل اهل حقیقت و علامت اهل حقیقت هم ده چیز است :

اول آنستکه بخدای رسیده باشد و خدای را شناخته بود و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیاء را کماهی دانسته و دیده بود. **دویم** صلح است با همه کس، و علامت آنکه سالک بخدای رسیده آنستکه با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد.

ای درویش هر کس در محله بی از ما درآمده اند و بدان سبب هر کسی با سومی منسوب گشته اند یکی را حنفی و یکی را شافعی و یکی را ترساو یکی را جهود و یکی را مسلمان نام نهاده اند، جمله را همچون خود عاجز و بیچاره بیند و طالب خدای شناسد. **سیم** شفقت کردن است بر همه کس و شفقت کردن آن باشد که با مردم چیزی گویند و چیزی کنند که مردم چون بآن کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند، و اهل شفقت نصیحت و ادب کنند، و اهل علم نصیحت کنند. و اهل قدرت ادب کنند تا مردم از یکدیگر ایمن باشند. **چهارم** تواضع است با همه کس، مردم را عزیز دارد و بچشم حرمت و عزت در همه کس نگاه کند. **پنجم** رضا و تسلیم و آزادی و فراغت است. **ششم** توکل و صبر است و تحمل. **هفتم** بی طمعی است که طمع ام‌الخبائث است. **هشتم** قناعت و فراغت است.

ای درویش قناعت و فراغت است که سالک را بجایی رساند. **نهم** آزار نارسانیدن است، و راحت رسانیدن به همه کس. **دهم** تمکین است، ای درویش کار تمکین و استقامت و ثبات دارد.

اینست علامات اهل حقیقت و اینست عمل اهل حقیقت، هر که دارد مبارکش باد، سالک تا در علم و حکمت بکمال نرسد و سیرالی‌الله و سیرفی‌الله را تمام نکند این علامات و این صفات و این اخلاق دروی پیدا نیاید.

فصل سیم

در بیان انسان کامل - بدانکه انسان کامل آنستکه در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد . و اگر این عبارت را فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم ، بدانکه انسان کامل آنست که او را چهارچیز بکمال باشد : اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف ، جمله سالکان در این میان اند . و کار سالکان اینست که این چهارچیز را بکمال رسانند، هر که این چهارچیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید .

چون انسان کامل را دانستی اکنون بدان که انسان کامل را باضافات و اعتبارات با سه می مختلفه ذکر کرده اند و جمله راست است : شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته اند ، ودانا و بالغ و کامل و مکمل گفته اند ، و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای و تریاک بزرگ و اکسیر اعظم گفته اند ، و عیسی گفته اند که مرده زنده میکند ، و خضر گفته اند که آب حیات خورده ، و سلیمان گفته اند که زبان مرغان میداند ،

ای درویش تمام موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است ، و بعضی گفته اند که تمام موجودات همچون یک درخت است و آدمیان میوه آن درخت اند و انسان کامل زبده و خلاصه آدمیان است و انسان کامل بعلم محیط است بر تمام این درخت ،

ای درویش بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نمانده است ، بخدای رسیده است ، و خدای را شناخته است و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیاء را کماهی دانسته و دیده است ، انسان کامل چون خدای را بشناخت و اشیاء را و جواهر حکمتهای اشیاء را کماهی بدانت و بدید بعد از آن هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که راحت بخلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که بتکمیل آنان مشغول شود و بامردم چیزی کند و گوید که مردم

چون آن بشنوند و بآن کار کنند در دنیا و آخرت رستگار شوند و این رحمت است که میکنند و پیغمبران را از این جهت رحمت عالمیان گفتند .
تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم : انسان کامل به تکمیل دیگران و تربیت و پرورش عالمیان مشغول شده است .

فصل چهارم

در بیان کامل آزاد - ای درویش چون بزرگی و کمال انسان را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل باین کمال و بزرگی که دارد قدرت بر حصول مرادات ندارد و به نامرادی زندگانی میکند و به سازگاری روزگار میگذراند، از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و کمال و مراد ناقص است .

ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد یا حاکم یا پادشاه بود اما پیدا است که قدرت آدمی چند باشد، چون بحقیقت نگاه کنی عجزش بیش از قدرت بود و نامرادیش بیش از مراد بود ، انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد و نمی بود و بسیار چیزها نمی خواستند که باشد و میبود ،

پس معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و به نامرادی زندگانی میکنند . **ای درویش** بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند که آدمیان بر حصول مرادات قدرت ندارند و بسعی و کوشش قدرت حاصل نمیشود، بنامرادی زندگانی می باید کرد، دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترك نیست ترك کردند و آزاد و فارغ گشتند یعنی پیش از این ترك مال و جاه کرده بودند اکنون ترك شیخی و پیشوایی هم کردند و ترك تربیت و پرورش کردند و آزادی و فراغت را بالای همه دیدند .

ای درویش حقیقت سخن آنست که آنها که بتربیت و پرورش دیگران

مشغول شدند نظرایشان بررحمت وشفقت افتاد و آنها که ترك کردند و تربیت و پرورش دیگران نکردند نظرایشان بر آزادی و فراغت افتاد ، اگرچه از برای عزت و حرمت ایشان را ، اینچنین تقریر افتاد که نظر ایشان بررحمت وشفقت افتاد و به تربیت و پرورش دیگران مشغول شدند اما آنچه حقیقت است آنست که بیشتر زیرکان و دانایان که باین شیخی و پیشوایی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید : **آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه .**

ای درویش گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهارچیز بکمال باشد : اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک^۱ و معارف . و کامل آزاد آنستکه او را هشت چیز بکمال باشد : اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت . هر که این هشت چیز را بکمال رساند کامل آزاد است هر که چهاراول دارد و چهارآخر ندارد بالغ است اما حرنیست و هر که هر هشت دارد کامل و آزاد است و بالغ و حراست .

چون کامل آزاد را دانستی اکنون بدانکه کاملان آزاد دو طایفه اند چون ترك مال و جاه کردند و ترك شیخی و پیشوایی هم کردند آزاد و فارغ شدند دوشاخ پیدا آمد ، بعضی بعد از ترك ، عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند ، و بعضی بعد از ترك رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند ، مقصود جمله ؛ آزادی و فراغت بود ، و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترك و عزلت و قناعت و خمول است ، و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترك و رضا و تسلیم و نظاره کردن است ، و این دو طایفه اکنون در عالم هستند و هر يك بکار خود مشغول اند : آن طایفه که بعد از ترك ، عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند از جهت آن بود که بیقین دانستند که چنانکه با غسل گرمی همراه است و با کافور سردی

همراه است با صحبت اهل دنیا پراکندگی و تفرقه همراه است ، پس با آنکه این ترک کرده‌اند اگر ناگاه چنان اتفاق افتد که اهل دنیا می‌خواهند که زیارت ایشان روند تا تبرکی از دنیایی بخدمت ایشان فرستند با آنکه حلال و بی‌شبهت است قبول نمی‌کنند و از آن می‌ترسند و می‌گریزند چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار و کژدم می‌ترسند و می‌گریزند .

و آن طایفه دیگر که بعد از ترک ، رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کرده‌اند از جهت آنستکه یقین دانسته‌اند که آدمیان در بیشتر کارها نمی‌دانند که به آمدن ایشان در چیست ، وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز خوش آید و زیان وی در آن باشد ، و وقت باشد که چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز ناخوش آید و سودی در آن باشد :

چون این طایفه بر این سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند ، اگر اهل دنیا زیارت ایشان آمدند منع نکردند و اگر نیامدند غمناک نشدند ، رد و قبول خلق پیش ایشان یکسان گشت ، و اگر اهل دنیا چیزی از دنیوی بخدمت ایشان فرستادند چون حلال بود قبول کردند ، غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند .

و این بیچاره مدتهای مدید در ترک و عزلت و قناعت و خمول بودم و مدتها در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم و حالی در آنم ، و مرا یقین نشد که کدام شاخ بهتر است ، هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد و امروز که این می‌نویسم هم ترجیح نکرده‌ام از جهت آنکه در هر طرفی فواید بسیار هست و آفات بسیار هم می‌بینم .

فصل پنجم

در بیان صحبت - بدانکه صحبت اثرهای قوی و خاصیت‌های عظیم دارد هم در بدی هم در نیکی ، هر سالکی که بمقصد رسد و مقصود حاصل کرد از

آن بود که بصحبت دانایی رسید ، و هر سالکی که بمقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت دانایی نرسید ، کار صحبت دانا دارد ، اینهمه ریاضات و مجاهدات بسیار و اینهمه آداب و شرایط بیشمار که در راه تصوف نهاده‌اند از جهت آنست تا سالک شایسته صحبت دانا گردد که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد :

ای درویش اگر سالکی يك روز بلکه يك ساعت بصحبت رسد و مستعد باشد و شایسته صحبت دانا باشد بهتر از آن باشد که صدسال بلکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول بود بی صحبت دانا کما فی قوله تعالی **وان یوماً عند ربك کاف سنة مما تعدون** . امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و اگرچه بریاضات و مجاهدات مشغول بود **الا ماشاء الله** که خدای تعالی بفضل و کرم خود نظری به بنده کند و او را بی استاد و شیخ راه بنماید .

ای درویش بسیار کس بصحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ فایده نباشد ، و این از دو حال خالی نبود یا استعداد ندارند یا طالب نباشند :

ای درویش چون بصحبت درویشان رسی مستمع و حاضر باشی و سخن کم گویی و سخنی که از تو نپرسند جواب نگویی ، و اگر چیزی را از تو سؤال کنند و جواب ندانی باید که زود بگویی که نمی دانم و شرم نداری ، و اگر جواب دانی جوابی مختصر بسا فایده بگویی و دراز نکشی ، و از درویشان بطریق امتحان سؤال نکنی ، و در بند بحث و مجادله نباشی ، و در میان درویشان تکبر نکنی ، و در نشستن بالا نطلبی بلکه بالا ایثار کنی ، و چون اصحاب حاضر باشند و خلوت باشد یعنی بغیر اصحاب کسی بیگانه در میان نباشد باید که در خدمت تکلف نکنی و در ادب مبالغت نمایی که در چند موضع تکلف نمی باید کرد ، بی تکلفی آزادی است و علامت مودت و محبت است :

ای درویش نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه زمان و همه مکان حرام است ، و هر موضعی آدابی خاص دارد و در آن موضع آن ادب را نگاه باید داشت و اگر نگه نداری بی ادب باشی :

مراد ما آنست که در خلوت باید که با اصحاب بی تکلف زندگانی کنی که اگر تو تکلف کنی دیگران را هم تکلف باید کرد درویشان بدین سبب گران بار شوند و آنرا سبب توباشی ، و در میان اصحاب باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی ، آنچنان که اصحاب می کنند توهم میکن .

ای درویش هر کاری که مباح است و در کردن و ناکردن آن ضرورت نیست در آن کار موافقت کردن با اصحاب از کرم و مروت است و اگر موافقت نکنی بی مروت باشی ، هر کاری که نه فرض است و نه سنت و نه ضرورت و نه سبب راحت اصحاب است در آن کار عادت نباید کرد که چون عادت کنی بت شود و در میان اصحاب بت پرست باشی ، و ترك عادت کردن و بت را شکستن کار مردان است .

فصل ششم

در بیان ترك - بدانکه ترك قطع پیوند است و قطع پیوند : در باطن آنست که دوستی دنیا بیکبار از دل بیرون کند ، د در ظاهر آنستکه دنیوی آنچه دارد ترك کند و بدرویشان ایثار کند . **ای درویش** هر چیز که حجاب راه سالک میشود و مانع راه سالک میگردد اگر دنیوی باشد یا اخروی ترك باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع راه سالک است وقت باشد که نماز بسیار و روزه بسیار هم مانع راه سالک شود یکی حجاب ظلمانی است و یکی حجاب نورانی .

ای درویش بیشتر خلق بت پرست اند و باید که ترا درین سخن هیچ شك نباشد که اینچنین است . ترك عبارت از آنستکه ترك بت پرستی کنند که با

وجود بت سالک بجایی نرسد ، هرچیز که سالک را بخود مشغول میکند و مانع ترقی سالک میشود بت است .

چون معنی بت را دانستی اکنون بدانکه یکی را مال و یکی را جاه و یکی را نماز بسیار و یکی را روزه بسیار بت باشد، و یکی خواهد که همیشه برسجاده نشیند سجاده او را بت باشد ، و یکی خواهد که همیشه پیش کسی برنخیزد آن نابخاستن بت باشد و مانند این بسیار است و از اینجا گفته اند که ترك باید که باجارت شیخ باشد هرچیز را که گوید ترك کن ترك باید کرد دنیوی یا اخروی از جهت آنکه هیچکس بت خود را نشناسد و هیچکس نداند که وی بت پرست است ، همه کس خود را فارغ و آزاد گمان برند و موحد و بت شکن شناسند .

تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمایم بدانکه ترك ترك فضولات است نه ترك مالابد ، از جهت آنکه چنانکه مال بسیار ناپسندیده و مانع راه است ترك مالابد هم ناپسندیده و مانع راه است از جهت آنکه آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت ضروری است اگر جمله را ترك کند محتاج دیگران شود و طمع پیدا آید و طمع ام الخبائث است ، چنانکه مال بسیار فساد بسیار دارد ، ترك مالابد هم فساد بسیار دارد ، هر که مالابد دارد نعمتی عظیم دارد ، و هر که مالابد ندارد محنتی عظیم دارد ؛ بقدر مالابد نعمت است و چون از مالابد در میگردد محنت است ، هر چند که زیاده میگردد محنت زیاده میگردد و غذایهای گوناگون روی بوی مینهد .

ای درویش ترك : عمل اهل معرفت است و علامت داناست یعنی جمله ادیان این دعوی میکنند بلکه جمله مذاهب این میگویند بلکه هر فردی از افراد آدمیان با خود این تصور کرده اند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای ما داریم و دیگران ندارند. و معرفت صفت دل است و حس را بصفات دل راه نیست پس ما بحس در نتوانیم یافتن که کدام معرفت دارد و کدام معرفت ندارد ، اما

صفات مصدر افعال اند و افعال از صفات میزایند ، پس ما را از افعال صفات معلوم شود. چنین میدانم که تمام فهم نکردنی ، روشن تر از این بگویم :

بدانکه هر چیزی را علامتی هست چون علامت آن چیز در کسی پیدا شود ما را بیقین معلوم شود که آن کس آن چیز دارد و اگر آن علامت در کسی نباشد ما را هم بیقین معلوم شود که آن کس آن چیز ندارد ، و این سخن بغایت ظاهر و روشن است ، مثلا اگر کسی گوید که من خباز یا نجار یا حدادم اگر عمل اینها دارم درست میگویم ، و اگر عمل اینها ندارد دروغ میگویم ، علم است و عمل ، علم در باطن است و عمل در ظاهر ؛ عمل هر چیز علامت است بر علم آن چیز ، اگر عمل بکمال است بیقین میدان که علم هم بکمال است و اگر عمل ناقص است بیقین میدان که علم هم ناقص است .

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عمل اهل معرفت و علامت اهل معرفت ترك است ؛ یعنی علامت آنکه دنیا و آخرت و خدای را شناخته است ترك است ، پس هر کجا که ترك باشد ما را بیقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و خدای دارد ، و هر کجا که ترك نباشد ما را هم بیقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و خدای ندارد .

ای درویش ترك و معرفت خدای کلمه شهادت است ، کلمه شهادت نفی و اثبات است ، نفی ترك بتان است و اثبات معرفت خدای است ؛ مال و جاه دو بت بزرگ اند بسیار کس را از راه برده اند و می برند ؛ معبود خلاق اند و بیشتر خلق مال و جاه می پرستند ، و می باید که ترا در این سخن هیچ شک نباشد که اینچنین است ، هر که ترك مال و جاه کرد و دوستی دنیا را از دل بیرون کرد نفی را تمام کرد ، و هر که معرفت خدای حاصل کرد اثبات را تمام کرد ، اینست گفتن : لا اله الا الله . هر که ترك و معرفت خدای ندارد هرگز کلمه شهادت نگفته است ، **ای درویش این سخن مشکل نیست اما تو در پس تقلید**

مادر و پدر مانده‌یی، و تقلید مادر و پدر حجایی عظیم است کما قال علیه السلام :
فأواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه.

ای درویش اهل وحدت خوش‌تر از این و بهتر از این می‌گویند . می‌گویند :
 که معنی کلمه شهادت نفی و اثبات است ، نفی نادیدن خود است و اثبات
 دیدن خدای است . و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که « خودبین
 خدایین نشود » .

ای درویش تونیستی و پنداری که هستی ، هستی خدای را است و بس ،
 هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود : کلمه شهادت
 و نماز و روزه صورتی دارند و حقیقتی دارند و تواز حقایق اینها بیخبری و بصورت
 قناعت کرده‌یی ، حیفی عظیم باشد اگر بحقایق اینها نرسی . ترك و معرفت
 خدای بمثابت درختی است که معرفت خدای بیخ این درخت است و ترك ساق
 این درخت است و تمامت صفات حمیده و اخلاق پسندیده میوه‌های این درخت‌اند .
 بیخ این درخت درد است و ساق این درخت از دل ظاهر شده است هر چند بیخ
 این درخت قوی‌تر میشود ساق این درخت قوی‌تر میگردد تا ترك بجایی رسد که
 دنیا و آخرت وهستی سالک بیکبار برخیزد و خدای ماند و بس ، **ای درویش**
 همیشه خدای بود و بس ، و همیشه خدای باشد و بس ، اما سالک نابینا بود
 این ساعت که بحقیقت کلمه شهادت رسید بینا شد .

فصل هفتم

در بیان سلوک - بدانکه اهل تصوف سه چیز را بغایت اعتبار کنند :
اول جذبه . **دویم** سلوک . **سیم** عروج . **ای درویش** جذبه عبارت از کشش
 است . و سلوک عبارت از کوشش است . و عروج عبارت از بخشش است .
 جذبه فعل حق است تعالی و تقدس که بنده را بخود می‌کشد، بنده روی

بدنیا آورده است و بدوستی مسال و جاه بسته شده است عنایت حق در میرسد و روی دل بنده میگرداند تا بنده روی بخدا میآورد **جذبة من جذبات الحق** **توازی عمل الثقلین** . آنچه از طرف حق است نامش جذبه است ، و آنچه از طرف بنده است نامش میل و ارادت و محبت و عشق است • توجه بنده هر چند زیادت میشود نامش دیگر میگردد تا بجایی رسد که سالک بیکبار ترك همه چیز کند و روی بخدای آرد یعنی از همه چیز بگذرد و يك قبله شود و هرچه غیر حق است جمله را فراموش کند • چون يك قبله شد و هرچه غیر حق است جمله را فراموش کرد بمرتبۀ عشق رسید .

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون یکی را از آدمیان جذبه حق در رسد و آن کس در دوستی خدا بمرتبۀ عشق رسد بیشتر آن باشد که از آن باز نیاید و در همان مرتبۀ عشق زندگانی کند و در همان مرتبۀ از این عالم برود اینچنین کس را **مجدوب** گویند ، و بعضی کس باشند که باز آیند و از خود باخبر شوند اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند اینچنین کس را **مجدوب سالک** گویند ، و اگر اول سلوک کند و سلوک را تمام کند آنگاه جذبه حق بایشان رسد اینچنین کس را **سالک مجذوب** گویند ، و اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند و جذبه حق بایشان نرسد اینچنین کس را **سالک** گویند . جمله چهار قسم میشوند ، مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک .

شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف میآورد که از این چهار قسم يك قسم شیخی و پیشوائی را میباشد و آن مجذوب سالک است ، و این چند قسم دیگر شیخی و پیشوایی را نمی‌شایند ، مردم باید که در اول احتیاط تمام کنند و مرید هر کس نشوند اگر چه مردم صالح و عزیز باشند که شیخی و پیشوایی و مرید گرفتن کاری دیگر است ، سخن آنها که اهل طامات اند خود نمی‌گویم ، **ای درویش** بسیاری دیدم که این رنگ را بر خود بسته‌اند و دعوی

شیخی میکنند و شیخی را دام مال و جاه ساخته‌اند خدای تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد .

(سیر الی الله و سیر فی الله)

چون معنی جذبہ را دانستی اکنون بدان که معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است سیر الی الله و سیر فی الله . **سیر الی الله** نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت ندارد . اهل تصوف میگویند که سیر الی الله عبارت از آنستکه سالک چندان سیر کند که خدای را بشناسد چون خدای را شناخت سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله باشد ، و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از شناخت خدای چندان دیگر سیر کند که تمام صفات و اسامی و افعال خدای را دریابد و علم و حکمت خدای را بداند ، و صفات و اسامی خدای و علم و حکمت خدای بسیار است بلکه نهایت ندارد ، اگر چه نهایت ندارد تا زنده باشد در این کار باشد ، بیت :

از صفات تو آنچه حصه‌ماست کمتر از قطره‌بی ز صد دریاست

این بود سخن اهل تصوف در بیان سلوک . و اهل وحدت میگویند که سیر الی الله عبارت از آنستکه سالک چندان سیر کند که بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست ، سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فیست .

و سیر فی الله عبارت از آنستکه سالک بعد از آنکه دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست چندان دیگر سیر کند که تمامت جواهر اشیاء را و تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی بداند و به بیند ، و بعضی گفته‌اند که امکان ندارد که یک آدمی این همه بداند و به بیند از جهت آنکه عمر آدمی اندک است و علم و حکمت خدا بسیار است .

و بعضی گفته‌اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند که استعداد

آدمیان بر تفاوت است ، استعداد بعضی بغایت قوی افتاده است .
این بود سخن اهل وحدت در بیان سلوک . چون معنی سلوک را دانستی
اکنون بدانکه **عروج** ترقی است و در همین کتاب در باب معرفت انسان ترقی
انسان را تمام شرح داده ام .

فصل هشتم

در بیان نصیحت - ای درویش باید که بر دنیا و نعمت دنیا دل ننهی ، و بر حیات
وصحت و مال و جاه اعتماد نکنی که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک
و انجم برایشان می گردند بريك حال نیمماند ، البته از حال خود میگردد یعنی
حال این عالم بريك صورت نمی ماند همیشه در گردش است ، هر زمان صورتی
میگیرد و هر ساعتی نقشی پیدا میآید ، صورت اول هنوز تمام نشده و استقامت
نیافته است که صورتی دیگر آید و صورت اول را محو گرداند ، بعینه بموج
دریا میماند یا خود موج دریا است ، و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد
و نیت اقامت نکند .

ای درویش درویشی اختیار کن که عاقل ترین آدمیان درویشان اند که
باختیار خود درویشی اختیار کرده اند ، و از سردانش نامرادی برگزیده اند
از جهت آنکه بیقین دانسته اند که در زیر هر مرادی ده نامرادی تعبیه است بلکه صد ،
و عاقل از برای يك مراد صد نامرادی تحمل نکند ، ترك آن يك مراد کند تا
آن صد نامرادی نباید کشید .

ای درویش بیقین بدان که ما مسافریم و البته ساعت فساعت خواهیم
گذشت ، اگر دولت است میگذرد و اگر محنت است هم میگذرد ، اگر دولت
داری اعتماد بر دولت مکن که معلوم نیست که ساعتی دیگر چون باشد . و
اگر محنت داری دل تنگ مکن که معلوم نیست که ساعتی دیگر چون باشد .

در بند آن باش که از تو آزاری بکسی نرسد ، و بقدر آنکه بتوانی راحت میرسان
والحمد لله رب العالمین .

ای درویش هشت فصل نوشتم که هر فصلی از این هشت فصل اصلی است
در راه تصوف ، و بر جمله اهل تصوف لازم است که این هشت فصل را همیشه
در مطالعه دارند و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

باب اول

در سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی - بدان اعزك الله فی
الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و اولیا گفته اند که این عالم را
صانعی هست و بعد از انبیاء و اولیاء تمامی علما و حکما گفته اند که این عالم را
صانعی هست و بر اثبات صانع دلایلها گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند و میسازند
پس حاجت بآن نیست که من دلیل گویم که این عالم را صانعی هست .

چون دانستی که این عالم را صانعی هست اکنون بدان که اهل تصوف میگویند
که صانع عالم یکی است و قدیم است ؛ اول و آخر ندارد ، و مثل و شریک ندارد ،
و قابل تغییر و تبدیل و قابل عدم و فناء نیست و قابل خرق و التیام نیست و در
مکان و زمان و در جهت نیست . موصوف است بصفات سزا ، و منزله است از
صفات ناسزا ؛ علما و حکما را در این که گفته اند با اهل تصوف اتفاق است .

اهل تصوف این میگویند و یک سخن دیگر بر این جایز یادت می کنند و میگویند
که : ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است **ای درویش** ، علما و حکما
هم میگویند که ذات خدای تعالی نامتناهی است . اما ایشان از نامتناهی آن
میخواهند که ذات خدای اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس

ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بیکران و بی پایان، تمامت عالم در جنب عظمت ذات خدای قطره بحر است بلکه از قطره کمتر، هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست. قوله تعالی الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شیء محیط.

بذات محیط است بر کل اشیا و بعلم محیط است بر کل اشیا کما قال تعالی: ان الله قداحاط بكل شیء علماً.

ای درویش خدا بغایت نزدیک است اما مردم بغایت دورند، از آنکه از قرب او خبر ندارند، ذات خدای با جمله موجودات قرب دارد؛ اعلی علین و اسفل السافلین در قرب او یکسان است، اما سالک تا از این قرب باخبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و عقل این قرب را در نمی یابد. دریابنده این قرب نورالله است، هر که بنورالله رسید این قرب را دریافت:

قرب چهار مرتبه دارد و عقل را بسه مرتبه راه بیش نیست: قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفتی.

اما قرب زمانی: مثلاً چنانکه گویند که زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بزمان ما نزدیکتر است از زمان عیسی علیه السلام.

اما قرب مکانی: چنانکه گویند که قمر بما نزدیکتر است از مشتری.

اما قرب صفتی: چنانکه گویند بایزید بسطامی بحضرت مصطفی علیه السلام نزدیکتر است از عتبه و شیبه و اگر چه بایزید بزمان و مکان دورتر بود از عتبه و شیبه، اینجا مراد قرب صفتی و بعد صفتی است.

اما قرب خدای جل جلاله با هر موجودی و سر «وهو معکم اینما کتتم» جز عارف صاحب بصیرت نداند و این مرتبه چهارم است در قرب، و عقل را بسا این قرب راه نیست و در نمی تواند یافت، و چون جلالت این قرب سایه بر عارف

افکند در نظر عارف قرب انبیا و اولیا و کافران و اشقیاء و مورچه و پشه با حق تعالی یکسان گردد کما فی قوله تعالی: ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت. والله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله.

ای درویش قرب او با جمله عالم برابر است اما کار آن دارد که از این قرب آگاه است، و هر که باین قرب رسید سیر الی الله را تمام کرد، و این قرب جز در طور ولایت کشف نشود، و همچنین از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون رفتن هم از خواص آن طور است، و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نروند طیران ایشان بازل متصل نگردد، و اینجا بدایت عالم لازمان را ازل میگویند و در این نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر «لیس عند ربکم صباح و لالمساء» از نقاب عزت بیرون آید و شاهد «یامعشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا، لاتنفذون الا بسطان» جمال نماید.

این بود سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای و قرب خدای. و این سخنان بغایت نیک است اما بفهم درویشان دشوار رسد.

فصل

اگر کسی سؤال کند که ذات خدای را که نام محدود و نامتناهی است و عالم جبروت و عالم ملکوت را و عالم ملک را با یکدیگر چون میباید دانست؟ بر این سخن اهل تصوف سئوالها میآورند و جواب این سئوالها بغایت مشکل و دشوار است و با آنکه مشکل و دشوار است جواب میباید گفتن، اگر میخواهی که بدانی که مشکل است اشارتی بکنم:

ای درویش، نام محدود و نامتناهی را موجود دانستن و چیزی دیگر را باوی موجود دانستن چنانکه نام محدود و نامتناهی را حد و نهایت و جهت و تجزی و تقسیم و خرق و التیام لازم بشود بغایت مشکل و دشوار باشد، و گفته شد که حس

و عقل این قرب را در نمی‌یابند، و وقتی که عقل این قرب را در نیابد بغایت مشکل باشد.

جواب : ای درویش اینچنین نتوان گفتن که ذات خدای بالای همه است باز در زیر آن عالم جبروت است باز در زیر آن عالم ملکوت است باز در زیر آن عالم ملک است از جهت آنکه اینچنین جمله محدود و متناهی باشند و جهت پیدا آید ، چون دانستی که اینچنین نمیشاید و طریقی دیگر نیست الا آنکه باهم باشند که در معیت حد و نهایت لازم نیاید و جهت نباشد از جهت آنکه معیت بچندگونه باشد: معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان.

اینجا سر « من عرف نفسه فقد عرف ربه » از نقاب عزت بیرون آید . چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم که دانستن این سخن از مهمات است :

فصل

بدانکه خاک غلیظ است و آب بنسبت خاک لطیف است و هوا از آب لطیف تراست و آتش از هوا لطیف تر است و هر کدام که لطیف تراست مکان وی در این عالم بالاتر است .

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز بسبب لطافت و کثافت هریکی در این عالم مکانی دارند جداگانه و در یکدیگر هم مکانی دارند و بایکدیگر معیت دارند، مثلا اگر طشتی را پر از خاک کنند چنانکه در آن طشت هیچ خاک دیگر را جای نباشد در میان آن آب را مکانی هست که در آن مکان خاک نمیتواند بودن و آب میتواند بودن، و در میان آن آب هوارا مکانی هست که در آن مکان آب نمیتواند بودن و هوا میتواند بودن ، و در میان آن هوا

آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمیتواند بودن و آتش میتواند بودن، از جهت آنکه هر چیز که لطیف تر است نفوذ وی بیشتر است و شمول و احاطت وی بیشتر است :

هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست که در پشت است که آب با آن نیست و بر آن محیط نیست ، و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب نیست که هوا با آن نیست و بر آن محیط نیست ، و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست و بر آن محیط نیست ، و اگر نه چنین بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات نرویدی ، و اگر چه هر چهار باهم اند و محیط یکدیگرند و با یکدیگر معیت دارند اما هر یکی در مکان خودند از جهت آنکه کثیف بمکان لطیف نمیتواند رسید و در مکان لطیف نمیتواند بود :

و اگر میخواهی که بیقین بدانی که باهم اند و هر یک در مکان خودند بدانکه اگر کسی دست در آب کند آب دست را ترکند اما دست را نسوزد ، و اگر کسی دست در آتش کند آتش دست را بسوزد اما دست را تر نکند ، و اگر کسی دست در آب جوشان کند دست هم بسوزد و هم تر شود ، پس معلوم شد که آب و آتش باهم اند ، و ترا بیقین معلوم است که آب و آتش در یک زمان در یک مکان نتوانند بودن پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت و کثافت میآید ، لطیف در میان کثیف مکانی دارد و لطیف کثیف را خرق نمی کند و جای کثیف تنگ نمیکند ، **ای درویش** اگر شمعی در خانه تار یک آرند و خانه بآن نور شمع روشن شود جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع راه یابد و تمام خانه روشن کند از جهت آنکه نور در مکان خود است و هوا در مکان خود است ، نور هوا را خرق نمیکند و جای هوا تنگ نمیکند . تا سخن دراز نشود و از مقصود باز **نمانیم ای درویش** این تقریر که کرده شد

نظیر سخن ما نیست از جهت اینکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم اند و درمکان و درجهت اند و قابل تجزی و تقسیم اند و قابل خرق و التیام اند، سخن ما در ذات خدای است که جسم نیست و درجهت و درمکان نیست و قابل تجزی و تقسیم نیست و قابل خرق و التیام نیست . اما این تقریرها که گفته شد از جهت تقریب فهم ترا گفته شد تا تو با این سخنها آشناشوی که این نوع علم بغایت شریف است و معرفت ذات خدای و معرفت قرب خدای موقوف است بدانستن این نوع علم ، نظیری دیگر نزدیک تر از این بگوییم :

فصل

بدانکه روح انسان با جسم است نه درجسم است و بایکدیگر معیت دارند، هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست ، و با آنکه چنین است جسم درمکان خوداست و روح در مقام خوداست ، جسم بمقام روح نمی تواند رسید و درمقام روح نمیتواند بود، از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف است ، اگر از جسم عضوی جدا کنند روح درمقام خوداست و بحال خوداست ، و اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ زحمت و نقصان بروح انسانی نرسد ، از جهت آنکه جسم و آلت جسمانی بمقام روح انسانی نمی تواند رسید ، **ای درویش** روح با جسم است نه درجسم است ، روح انسانی داخل جسم و خارج جسم و متصل بجسم و منفصل از جسم نیست ، اینجا سرّ **من عرف نفسه فقد عرف ربه** جمال نماید ، حلولی از اینجا غلط کرد که این نوع علم نداشت ، و ندانست که خدای با همه است یا در همه است و فرق بسیار است میان آنکه با همه باشد یا در همه باشد .

ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خدای ؛ ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف است ، پس از موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را خرق نتوانند کرد ، از جهت آنکه کثیف

بلطیف نتواند رسید ، و هیچ چیز حجاب ذات خدای تعالی نتواند کرد ، و هر چیز که لطیف تر بود احاطت وی بیشتر بود و هر چیز که احاطت وی بیشتر بود آگاهی وی بیشتر بود ، ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای حقیقی است ؛ این است معنی **وهو اللطیف الخبیر** ، باین يك آیت می بسایست که اهل عالم بحضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آوردندی اما از آن ایمان نیاوردند که معنی « وهو اللطیف الخبیر » را در نیافتند ، پیدا باشد که در عالم چند کس معنی « وهو اللطیف الخبیر » را دریافته باشند .

و اگر کسی که این معنی را دریافته باشد از این آیت چه فهم کند که : **وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر** .

ای درویش خدا بغایت نزدیک است کما قال تعالی : ونحن اقرب الیه من حبل الوريد . و در قرآن واحادیث مانند این بسیار است اما چه فایده که مردم دور دور دور افتاده اند ، و از معرفت خدای و از معرفت قرب خدای بی بهره و بی نصیب اند ، همه روز فریاد میکنند و میگویند که خدای می طلبیم و نمیدانند که خدای حاضر است و حاجت بطلب کردن نیست ، **ای درویش خدای از بعضی دور و از بعضی نزدیک نیست** ، خدای تعالی با همه است ، جمله موجودات در قرب او را برابرند ، اعلی علین و اسفل السافلین در قرب او یکسان است ، قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم تر است نزدیک تر است و اگر نه هیچ ذره بی از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست سخن کوتاه شد **والله اکبر** .

فصل

ای درویش چون دانستی که این عالم را صناعی هست و صانع عالم یکی است و قدیم است و واحد حقیقی است و اجزاء ندارد و محیط است بر کل اشیاء

هم بذات وهم بعلم ، واول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد ، و دیگر دانستی که قرب او با جمله موجودات یکسان است ، هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست . و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست و سر « و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر » را دریافتی ، اکنون بدانکه این معرفت ذات خدای است و اصل معرفت این است اگر این اصل درست و محکم آید هر چیز دیگر که برای این زیادت کنی هم درست و محکم آید . و اگر این اصل درست و محکم نیاید هر چیز دیگر که برای این زیادت کنی هم درست و محکم نیاید .

این باب اول ، از اول تا بآخر سخن اهل تصوف است تا هر کسی داند که سخن از کجا میباید طلبد **والحمد لله رب العالمین** .

باب دوم

در بیان صفات خدای تعالی - بدان اعزك الله فی الدارین که : شیخ صدرالدین رومی میفرماید که صفت خدای و اسم خدای از اسماء مترادف اند یعنی هر دو يك معنی دارند . و شیخ سعدالدین حموی میفرماید که : در قرآن و احادیث اسماء مترادف نیستند و نشاید که باشند و حکیم هرگز دو لفظ نگوید که آنرا يك معنی باشد ، حکیم يك لفظ گوید آنرا ده معنی باشد .

و بنزدیک شیخ سعدالدین حموی : صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است . وهم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات اند و اسامی در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه نفس اند . و این سخن بغایت نیک است اما بفهم درویشان دشوار رسد و اگر برسد هر کلمه بی خزینه بی باشد .

و بتزدیک شیخ صدرالدین رومی صفات حق از وجهی عین ذاتند و از وجهی غیر ذاتند، زیرا که جمله صفات او معانی و اعتبارات اند و نسب و اضافات اند، از آن وجه عین ذاتند که آنجا موجودی دیگر نیست غیر ذات ، پس صفات عین ذات باشند ، و از آن وجه غیر ذاتند که مفهوماتشان علی القاطع مختلف اند ، و کثرت اسماء از اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات می خیزد ، در میان اسماء ، حی و عالم و مرید و قادر از اسمائی اند که معانی این اسماء بذات قائم اند ، و اسماء علی الحقیقه پیش اهل بصیرت آن معانی قدیم اند و این الفاظ اسماء آن اسماء اند و این نوع صفات را صفات ثبوتی گویند ، و این اسماء اربعه : چهار رکن الوهیت اند . اما معز و مذل و محیی و ممیت و مانند اینها ، این همه از نسب و اضافات می خیزد ، و این نوع صفات را صفات اضافی میگویند . و سلام و قدوس و غنی : سلب عیوب و نقایص و احتیاج است و این نوع صفات را صفات سلبی میگویند ، و مجموع اسماء در این اقسام ثلاثه منحصرند .

اما **الله** : اسمی است جامع آن ذات قدیم را از آن روی که موصوف است بجمیع اسماء و صفات من حیث ظهوره و بطونه و از اسماء هیچ اسم را آن عظمت نیست که این اسم را است ، و بیشتر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست و بمشابت علم است . و **رحمن** : اسمی است او را از آن وجه که وجود بخش ممکنات است ، و این اسم را با باطن نسبتی نیست و بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرامیگیرد و این دو اسم در غایت عزت و جلالت اند **قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاً ماتدعوا فله الاسماء الحسنی** .

این مقدار که گفته شد در صفات خدای تعالی در این مختصر کفایت است و صفات و اسماء خدای تعالی در حصر نباید و بر تفصیل آن جز او را اطلاع

نباشد «اواستأثرت به فی علم الغیب عندک» در احادیث آمده است . **والحمد لله رب العالمین** .

باب سیم

در افعال خدای تعالی - بدان اعزک الله فی الدارین که افعال خدای تعالی در قسمت اول بر دو قسم اند : ملک است و ملکوت . ملک : عالم محسوسات است و ملکوت : عالم معقولات . و عالم محسوسات را عالم ملک و عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفلی گویند ، و مراد از این جمله عالم ملک است . و عالم معقولات را عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند ، و مراد از این جمله عالم ملکوت است . و رمز «ألله الخلق والأمر» اشارت بدین دو عالم است ، و در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام بتفصیل آمده است ، اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال است که احوال ملکوت بتحقیق کسی داند که بملکوت رسیده باشد قال الله تعالی : « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين » و عیسی علیه السلام میفرماید : « لا یلیج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین » .

بدان اعزک الله فی الدارین که موجودات ملکوتی بر دو قسم است قسمی آنست که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند «هاموا فی جلال الله و جماله منذ خلقهم» و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان اینچنین خبر میدهد : «ان الله تعالی ارضاً بیضاء مسیره الشمس فیها ثلاثون يوماً هی مثل ایام الدنیا ثلاثین مرة ، مشحونة خلقاً لا یعلمون ان احداً یعصى فی الارض بالله تعالی ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و ابلیس » .

و قسمی دیگر آنند که اگرچه بعالم اجسام التفات ندارند و در شهود قیومیت شیفته و متحیرند ، اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض

ربوبیت اند، و این طایفه را باصطلاحی دیگر اهل جبروت گویند و سید و رئیس ایشان روح اعظم است و درملاً اعلی از وی عظیم تر روحی نیست و او را باعتباری قلم اعلی خوانند که : « اول ما خلق الله القلم » و باعتباری دیگر عقل اول خوانند کما فی الحدیث : « اول ما خلق الله تعالی العقل ، ثم قال له أقبل فأقبل ، ثم قال له أدبر فأدبر ، فقال وعزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اكرم علی منک ، بك اعطی و بك آخذ و بك ائیب و بك اعاقب » ،

و این روح اعظم در صف اول این طایفه است، و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف آخر این طایفه است که : **و ما مننا الا له مقام معلوم.**

وقسمی دیگر آنست که باعالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیان خوانند، و ایشان نیز بر دو قسم اند : قسمی ارواح اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اعلی اند. و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر معادن و نباتات و حیوانات موکل است بل بر هر چیزی ملکی موکل است و در کلمات انبیای گذشته علیهم السلام آمده است که : **ان لكل شیء ملكاً.** و از صاحب شریعت علیه السلام آمده است که : **ینزل مع كل قطرة ملك.** و اهل کشف چنین گفته اند که تا هفت ملك نباشند خدای تعالی برگی بر درخت نیافریند و سنت الهی چنین رفته است .

اما حقیقت آدمی که آنرا لطیفه ربانی میخوانند و سرزبده ملکوت است و آن مرکب است از هردو عالم جسمانی و روحانی و او اکمل موجودات است و مقصود از همه آفرینش اوست . و ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین گویند بتقسیم عام هم از اهل ملکوت اسفل اند ، بعضی را از ایشان بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است، و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند و در مفهوم و ماهیت ایشان خلاف بسیار است و هر یک از مقام خود خبر داده اند .

اما عالم اجسام دو قسم است : سماویات و ارضیات . اما سماویات : چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثابتات و سیارات . اما ارضیات : چون بسایط عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران ، و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات .

و بحرافعال رانهایت نیست و عجایب آن در حصر نیاید : اما کلیاتش در این اقسام که ذکر رفت منحصر است .
این بود سخن اهل تصوف در بیان ذات و صفات و افعال خدای تعالی .

باب چهارم

در معرفت افعال بر قول اهل حکمت - بدان اعزك الله في الدارين که اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول عالم کبیر میگویند و این جوهر اول را خدای تعالی بخودی خود بیواسطه غیری در يك طرفة العين پیدا آورد بلکه کمتر از يك طرفة العين كما قال تعالی : **و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر او هو اقرب** . و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند : جوهر اول و عقل اول و قلم اعلی و روح اضافی و روح اعظم و روح محمدی و امثال این گفته اند .

و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهت آنکه بغایت شریف و لطیف است و بغایت دانا و مقرب است و بغایت حاضر و مشتاق است همیشه در اشتیاق خدای است تعالی و تقدس ، هرگز يك طرفة العين از آن حضرت غایب نشد و نشود ، هیچ چیز و هیچ کس آن قرب ندارد که جوهر اول دارد ، **ای درویش** جوهر اول عالم خدای است و تمام موجودات عالم جوهر اول اند ، خدای را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب و

کلام باتمام موجودات است ، هرچندکه صفت بزرگواری جوهر اول کنم از هزاریکی نگفته باشم ، باین جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم بنویس ، دریکطرفه العین بنوشت تا مفردات عالم دریک طرفه العین موجودگشتند کماقال تعالی : «انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون» ومفردات عالم : عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند ، چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم بنویسید بنوشتند و می نویسند ، و مرکبات عالم : معادن و نباتات و حیوانات اند . اینست تمامی موجودات و موجودات عالم بیش از این نیست قال تعالی : **ن والقلم وما یسطرون .**

نون عبارت از عالم قوت است و عالم قوت دوات خدای است . و «قلم» عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است . «وما یسطرون» عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدای اند و دایم در کتابت اند و کارایشان اینست که همیشه مرکبات مینویسند و مرکبات کلماتند و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند مکرر نیستند قوله تعالی : «قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً»

فصل

بدانکه افلاک نه فلک اند و هر فلکی نفسی و عقلی دارند تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس میشوند . عقل فلک اول را عقل کل میگویند ، و نفس فلک اول را نفس کل میگویند ، و فلک اول را فلک الافلاک و عرش میگویند ، هر عقلی که بعقل کل نزدیک تر است شریف تر و لطیف تر و داناتر است و هر فلکی که بفلك الافلاک نزدیک تر است شریف تر و لطیف تر است . **ای درویش** علماء ملائکه کروی و روحانی میگویند و حکماء عقول و نفوس میگویند و این اصطلاح است هر یک با اصطلاح خود سخن میگویند .

آنگاه بعد از عقول و نفوس ، افلاک و انجم و عناصر و طبایع چهارگانه پیدا آمدند و این جمله دریک طرفه العین بود. و بنزدیک اهل حکمت عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع از روی علت حادث اند اما از روی زمان قدیم اند، از جهت آنکه هرگز نبود که نبودند. و تقدم آنها بر یکدیگر تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب .

آنگاه موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند : معادن و نباتات و حیوانات . خلاف که میان علماء و حکماء است در آباء و امهات است ، اما در موالید سه گانه جمله را اتفاق است که حادث اند، و چون در آخر همه انسان پیدا آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود، معلوم شد که در اول عقل بوده است از جهت آنکه هر چیزی که در آخر پیدا آمد در اول همان بوده باشد، انسان چون بعقل رسید دایره تمام شد، ابتدا از عقل بود و ختم بر عقل شد، نزول در مفردات بود و عروج در مرکبات است، نزول در آباء و امهات است و عروج در موالید است .

پس عقل اول هم از آغاز باشد و نسبت ببازگشتن انجام بود، نسبت بآمدن مبدء بود و نسبت ببازگشتن معاد بود ، نسبت بآمدن لیلۃ القدر بود و نسبت ببازگشتن یوم القیامه باشد ، در نزول هر چند که از مبدء دورتر میشوند خسیس تر میگردند و در عروج هر چند که از مبدء دورتر می شوند شریف تر میگردند .

جوهر اول عالم کبیر نزول کرد و جوهر دوم عالم صغیر عروج کرد، آن درغایت شرف و این درغایت خساست، جوهر عالم کبیر دریای دوم است و جوهر اول عالم صغیر هم دریای دوم است .

اگر گویند که اول ذات خدای بود و بازگشت هم بذات خدای تعالی

باشد هم راست بود و شك نیست که اینچنین است **منه بدأ والیه یعود**. اما سخن حکما مینویسم و حکما راه باین نبرند، در سخن اهل تصوف و اهل وحدت این سخن بشرح گفته شود.

فصل

بدانکه بعضی میگویند که مبدء عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر، و عقل فعال و واهب الصور نام اوست اما بیشتر دانایان بر آنند که عقول عالم علوی هرده فعال اند و هرده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان از این جهت است. عقلی که از عقل فلک قمر فیاض شود هرگز برابر نباشد با عقلی که از عقل فلک شمس فیاض شود، **ای درویش** عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب ثابتات و سیارات کارکنان عالم سفلی اند، و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از این جهت است، از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت بسیار است میان کواکب ثابتات و سیارات، هر یکی فعلی خاص دارند و هر یک خاصیات بسیار و بیشمار دارند و هیچکس بکنه اینها نرسید و نرسد، از این هفت کواکب سیاره منجمان چیزی کی دریافته اند و میگویند اما از ثابتات هیچکس هیچ ندانست و ندانند.

ای درویش تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از این جهت است که گفته شد و از جهتی دیگر هم هست و آن خاصیت از منہ اربعه است: سعادت و شقاوت وزیر کی و بلاد و دانائی و نادانی و بخل و سخاوت و دیانت و خیانت و همت عالی و خساست و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند اینها این جمله اثر عقول و نفوس عالم علوی اند و اثر کواکب سیارات و ثابتات و اثر خاصیت از منہ اربعه اند، کارخانه و آلتی و دست افزاری بغایت پر حکمت است و دست هیچکس بآن نمیرسد، اگر میخواستی کارخانه گوی و اگر

میخواهی خزاین گوی ، هر يك خزینه خدای اند كما قال تعالى : **ولله خزائن السموات والارض :**

خزاین سماوی اند هرچند که از این خزاین خرج میکنند از این خزاین هیچ کم نمیشود ، هر عقلی خزینه ایست و هر فلکی خزینه ایست و هر کوکبی خزینه ایست . و خزاین ارض : خاك خزینه ایست و آب خزینه ایست و هوا خزینه ایست و آتش خزینه ایست ، و هر تخمی خزینه ایست و هر درختی خزینه ایست و هر حیوانی خزینه ایست ، سر رشته بدست تو دادم اندیشه میکن که چند خزینه در آسمان است و چند خزینه در زمین است قال تعالى : **« وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم »**

اینهارا اگر خزاین گویی راست است و اگر لشگر خداهم گویی راست است
قوله تعالى : **ولله جنود السموات والارض .**
این بود سخن حکما در افعال خدای تعالی .

باب پنجم

در معرفت ولایت و نبوت - : چون نزول و عروج جوهر اول را دانستی و بزرگی جوهر اول را شنیدی اکنون بدانکه : حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که جوهر اول روح من است «اول ما خلق الله روحی» و در حدیث دیگر آمده است که «اول ما خلق الله نوری»

چون جوهر اول روح محمدی باشد پس محمد پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده باشد و از این معنی خبر داد آنجا که میفرماید : «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين» و اکنون که از این عالم رفته است هم پیغمبر باشد و از این معنی خبر داد آنجا که میفرماید : «لأنبی بعدی» **ای درویش** هر چند صفت

بزرگواری حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله کنم از هزار یکی نگفته باشم، و هر چند صفت بزرگواری جوهر اول کنم از هزار یکی نگفته باشم، و جوهر اول دو کار میکند: اول آنکه از خدای فیض قبول میکند، و دوم آنکه بخلق خدای میرساند، و اگر گویند که حضرت محمد صلی الله علیه وآله دو کار میکند: از خدای میگیرد، و بخلق میرساند هم راست باشد از جهت آنکه چون جوهر اول روح حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هر دو یکی باشند.

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول که از خدای میگیرد نامش ولایت است، و این طرف جوهر اول که بخلق خدای میرساند نامش نبوت است، پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت حضرت محمدند صلی الله علیه وآله وسلم.

چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ سعدالدین حموی میفرماید که هر دو طرف جوهر اول را در این عالم دو مظهر میباید که باشد، مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاء است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد. **ای درویش** صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد و علم و قدرت را باوی همراه کرده اند، چون بیرون آید تمامت روی زمین را بگیرد و روی زمین را از جور و ظلم پاک گرداند و بعد از آراسته گرداند و مردم در وقت وی در آسایش باشند. شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است و خبر داده است که در این وقت که مسأله اویم بیرون آید اما بیچاره بر آنستکه وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست **ای درویش** البته بیرون خواهد آمدن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده است از آمدن وی و علامت وی گفته است اما

معلوم نیست وقت بیرون آمدن وی، و باین سخن که شیخ سعدالدین فرموده است که وقت بیرون آمدن وی است بسیار کس سرگردان شدند که بخود گمان بردند که صاحب الزمان ماییم و آن علامات که در حق وی گفته اند جمله در حق ما ظاهر خواهد شد و ظاهر نشد و در این حسرت مردند و بسیار کس دیگر آیند و در این حسرت میرند. **ای درویش** باوی چیزها همراه کرده اند که اگر از صد یکی بگویم بعضی کس باور نکنند و گویند آدمی را اینها نتواند بودن، احوال وی بیش از این خواهد بود که بنوشتن راست آید.

چون دانستی که ولایت و نبوت هر دو صفت حضرت محمدند صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه تا اکنون صفت نبوت حضرت محمد ظاهر بود و وضع صورت میکرد و صورت را آشکارا میگردانید و این چندین پیغمبر که بیامدند جمله وضع صورت میکردند و وضع صورت را حضرت محمد تمام کرد چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون نوبت ولایت است که آشکارا شود و حقایق آشکارا کند، صاحب الزمان که گفته شد ولی است چون بیرون آید ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا شود و صورت پوشیده گردد تا اکنون در مدرسه ها بحث علم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود، از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد و چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون وقت ظهور ولایت است، چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان شود، و گفته شد که تا اکنون در مدرسه ها بحث صورت میکردند اکنون در مدرسه ها بحث حقایق کنند، حقیقت اسلام و حقیقت ایمان و حقیقت صلوة و صوم و حج آشکارا کنند و حقیقت بهشت و دوزخ و صراط و ثواب و عقاب پیدا کنند نظم:

گر سر قدر طعمه ابدال شود این جمله قیل و قال پامال شود

هم مفتی شرع را جگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود

در صحف ابراهیم خلیل علیه السلام چنین آمده است که « الصمت عن

الباطل صوم والیأس عن المخلوقین صلوة و حفظ الجوارح عبادة و ترك الهوی
 جهاد والكف عن الشر صدقة .

و چون حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت روز قیامت این است
 كما قال تعالى : **یوم تبلی السرائر** و چون قیامت آمد و حقایق و سرائر
 آشکارا شد خدای تعالی بر همه کس ظاهر شود یعنی امروز بر بعضی ظاهر است
 در قیامت بر همه کس ظاهر گردد كما ورد فی الحدیث : « انکم سترون ربکم
 یوم القيامة كما ترون القمر لیلة البدر » .

ای درویش هر چند دراز کشم و هر چند که میگویم یقین میدانم که تو نمیدانی
 که من چه میگویم .

باب ششم

در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف -- بدان اعزك الله
 فی الدارین که آدمیان در معرفت خدای بر تفاوت اند : بعضی اهل تقلیدند و
 بعضی اهل استدلال اند و بعضی اهل کشف اند و ما سخن این هر سه طایفه را
 بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر یکی در کدام مرتبه اند :

اول در بیان اعتقاد اهل تقلید - بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار میکنند
 و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدس و میگویند که
 خدای یکی است و قدیم است و اول و آخر ندارد وحد و نهایت و مثل و شریک
 ندارد و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست ، احد حقیقی است اجزا
 ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و زمان و درجهت نیست ، موصوف
 است بصفات سزا و منزله است از صفات ناسزا ، حی و عالم و مرید و قادر
 و سمیع و بصیر و متکلم است .

اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس سمع است شنوده اند و قبول کرده اند

یعنی قبول ایشان نه بطریق دلیل و برهان است و نه بطریق کشف و عیان است ، و اگرچند این اعتقاد بواسطه حس سمع است اما در حساب است و این طایفه از اهل اسلام اند و در این مرتبه برای سالک سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود ، ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات و عبادات بسیار در این مرتبه است ، هرچیز که بظاهر تعلق دارد بسیار کنند و هرچیز که بیاطن تعلق دارد اندک کنند از جهت آنکه این طایفه در این مرتبه اند اگرچه اعتقاد بهستی و یگانگی دارند و خدای را عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند ، اما علم و ارادت و قدرت او را بنور دلایل و برهان و بنور کشف و عیان بر جمله اسباب و مسببات محیط ندیده اند و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند و باین سبب اسباب و سعی و کوشش پیش این طایفه معتبر باشد و همه چیزها را باسباب و سعی و کوشش اضافت کنند و از سبب و سعی و کوشش بینند از جهت آنکه این طایفه هنوز در حس اند و از حس در نمیتوانند گذشت .

چون دانستی که اسباب و سعی و کوشش در این مرتبه معتبر است اکنون بدانکه غم معاش و اندوه رزق در این مقام است و حرص و بخل در این مقام است و محبت اسباب در این مقام است و اعتماد کردن بر گفت منجم و گفت طبیب در این مقام است . این است اعتقاد اهل تقلید ، و اهل اسلام و بیشتر اهل عالم بر این اعتقادند .

فصل

در بیان اعتقاد اهل استدلال - بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدس و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم یکی است و قدیم است و اول و آخر ندارد و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست ، و احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و در زمان و در جهت نیست ، از جهت آنکه فوق و تحت و

یمین و یسار و پیش و پس ندارد ، و نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران ، موصوف است بصفات سزا و منزله است از صفات ناسزا ، حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است ، اعتقاد اینطایفه بواسطه عقل است یعنی بدلیل قطعی و برهان یقینی است .

و اینطایفه از اهل ایمانند و در این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه اینطایفه بنور عقل و دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را شناخته اند و علم و ارادت و قدرت وی را بر کل موجودات محیط دیده اند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور یافته اند و اسباب راهم چون مسببات عاجز و مقهور مشاهده کرده اند یعنی چنانکه تا اکنون مسبب را عاجز و مقهور میدیدند اکنون سبب راهم عاجز و مقهور دیدند یعنی بمسبب الاسباب رسیدند و مسبب الاسباب را بر کل اشیا محیط دیدند و دانای همه چیز و توانا بر همه چیز یافتند و راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند نه بر سعی و کوشش و نه بر مال و جاه و نه بر طاعات و عبادات ، اعتماد ایشان بر خدای است و ذوق ایشان بمشاهده خدای است خدای را دوست میدارند و مقربان حضرت خدای را دوست میدارند .

و این طایفه از اهل ترك و توکل اند و اهل آزادی و فراغت اند ، از خدای نخواهند الا خدای . چون سالک بخدای رسید و علم و ارادت و قدرت خدای را بر کل اشیا محیط دید در این مقام است که حرص بر میخیزد و توکل بجای آن می نشیند ، و سعی و کوشش بسیار بر میخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند ، محبت اسباب بر میخیزد و محبت خدای بجای آن می نشیند ، و خوف غیر بر میخیزد و خوف خدای بجای آن می نشیند ، و در این مقام است که اندوه رزق و غم معاش بر میخیزد و در این مقام است که شرك حق بر میخیزد و در این مقام است که طیب معزول میشود و منجم باطل میگردد ، **ای درویش** ، اسباب از پیش این سالک

برخاست چنانکه اگر در دنیا نظرش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت آنرا شرك داند و زود از آن باز گردد و بتوبه و استغفار مشغول شود . اینست طریق و اعتقاد اهل استدلال و اهل ایمان و اهل تصوف .

فصل

در بیان اعتقاد اهل کشف - ای درویش ، سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و زمین را تبدیل کردند و آسمانها را در پیچیدند و خدای ظاهر شد کما قال علیه السلام : «انکم سترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لیلة البدر» بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای را ، و این اقرار تصدیق ایشان بطریق کشف و عیان است ، **ای درویش** این طایفه اند که از جمله حجابها گذشته اند و باقای خدا مشرف شده اند و بعلم الیقین و عین الیقین دیده و دانسته اند که هستی خدای را است و بس ، و ازین جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی بینند و نمی دانند ، همه خدای می بینند و همه خدای میدانند .

بدانکه درین مرتبه بر این موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا و تسلیم از جهت آنکه این موحد میگوید که همه چیز در اصل خود نیک است و هر چیزی که هست می باید و می شاید ، و اگر نبایستی خود نبود ، اما هر چیز می باید که بجای خود و بقدر خود باشد تا نیک بود که هر چیز که نه بجای خود است و یا اگر چه بجای خود است نه بقدر خود است نامش بد میشود ، پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خود نیک است ، و رضا و تسلیم بجای خود و بقدر خود نیک است ، و گفت طیب بجای خود نیک است هر چیز که هست بقدر خود نیک است :

ای درویش این موحد میگوید که نیکی و بدی را وطاعت و معصیت را شناختن کاری عظیم است و هر کس نمیشناسد الادانایان و کاملان. ای درویش جمله ادیان بلکه جمله مذاهب اتفاق کرده اند که دروغ گفتن معصیت کبیره است و راست دیده اند و راست گفته اند ، اما وقتی باشد که کسی راست بگوید و معصیتی عظیم کرده باشد، و وقت باشد که کسی دروغ بگوید و طاعتی عظیم کرده باشد ، پس معلوم شد که نیکی و بدی را شناختن کاری مشکل است.

ای درویش عمل به نیت نیک میشود و به نیت بد میشود و نیت راهم شناختن کاری عظیم است.

فصل

بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند: يك طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد، و همین طایفه میگویند که اگر چنان بودی که همه روز بودی و شب نبودی مردم روز را شناختندی و هر چند که دانایان گفتندی که این روز است مردم فهم نکردندی اما چون شب هست مردم روز را میشناسند همچنین اگر غیر خدای بودی مردم خدای را بشناختندی، اما چون غیر خدای وجود دارد خدا را نمیشناسند، بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه بی هر چه هستی تویی

و همین طایفه میگویند که : وقتی ماهیان در دریا جمع شدند و گفتند چندین گاه است که ما حکایت آب میشنویم و میگویند که حیات ما از آب است و بقای ما بآب است و هرگز آب را ندیده ایم ، بعضی از ماهیان گفتند که میگویند در فلان دریا ماهی هست دانا و آب را دیده و آب را میشناسد پیش آن ماهی

رویم تا آب را بمانماید یا نشان آب بمادهد . آنان که دانایان ایشان بودند روی بسفر آوردند ومدتها درسفر بودند تاآن دربارسیدند وآن ماهی را دیدند وخدمت کردند وسؤال کردند وگفتند که چندین گاه است که ما حکایت آب میشنویم ومیگویند که حیات ما از آب است وبقای ما بآب است و هرگز ما آب را ندیدیم اینک بخدمت شما آمده ایم تا آب را بمانماید . آن ماهی در جواب گفت : نظم :

ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده وز جدایی مرده

ای بر لب بحر و تشنه در خاک شده وی بر سر گنج و از گدایی مرده

آنگاه فرمود که فهم کردید گفتند که نه . آنگاه فرمود که شما غیر آب بمن بنمایید تا من آب را بشما بنمایم . گفتند : فهم کردیم و آب را دیدیم . هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود . این بود سخن این طایفه از اهل وحدت :

فصل

بدانکه آن طایفه دیگر از اهل وحدت میگویند که وجود بردو قسم است : وجود حقیقی و وجود خیالی . وجود حقیقی وجود خدای است تعالی و تقدس و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است . ای درویش ، این طایفه میگویند که عالم و عالمیان جمله سراب است و نمایش است و موجودات بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است تعالی و تقدس اینچنین موجود مینمایند همچون موجوداتی که در خواب و آب مینمایند و بحقیقت وجود ندارند ، بیت :

غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است

بسا آنکه هیچ نیست پس دیندار آمده

ذات خدای تعالی هستی است نیست نمای، و عالم نیستی است هست نمای. از این طایفه سؤال میکنند و میگویند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما خوش و بعضی ناخوش و بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعضی حاکم و بعضی محکوم و بعضی گویا و بعضی خاموشند. این طایفه جواب میگویند که: هرگز بخواب نرفته‌ی و در خواب اینچنین چیزها ندیده‌ی؟، در خواب یکی را می‌زنند و آن کس در رنج و زحمت است و یکی را می‌نوازند و آن کس در آسایش و راحت است و مانند این. و ترا هیچ شك نیست که این جمله در خواب خیال و نمایش اند و با آنکه خیال و نمایشند یکی در رنج و زحمت است و یکی در آسایش و راحت است، اهل عالم را همچنین میدان، که این خیال و نمایش را از جهت آن عالم گفته‌اند که علامتند بر وجود خدای تعالی که وجود حقیقی است.

این بود سخن این يك طایفه دیگر از اهل وحدت والحمد لله رب العالمین

باب هفتم

در معرفت انسان- بدان اعزك الله فی الدارین که در اول این باب چند فصل خواهم نوشت که دانش این سخن که در این فصلها خواهم نوشت از ضرورات است، از جهت آنکه دانستن خود و دانستن مبدء و معاد خود موقوف است بدانسان، و شناختن خدای و شناختن ظاهر و باطن خدای و شناختن تجلی خدای موقوف است بدانستن این سخنان، و اشیا را کماهی دانستن و دیدن موقوف است بدانستن این سخنان.

فصل

بدانکه دانایان خلاف کرده‌اند که امکان دارد نیست هست شود و هست

نیست گردد، علما و فقها بر آنند که ممکنست که نیست هست گردد و ممکن است که هست نیست گردد از جهت آنکه عالم نیست بود خدای تعالی عالم راهست گردانید و باز در آن وقت که خواهد عالم را نیست گرداند .
و حکما و اهل وحدت بر آنند که ممکن نیست که نیست هست شود و ممکن نیست که هست نیست شود، نیست همیشه نیست باشد و هست همیشه هست بود اما ممکنست که هست از مرتبه بی بمرتبه دیگر باز گردد و از حالی بحالی دیگر شود و از صورتی بصورتی دیگر رود : مفردات مرکبات شوند و مرکبات باز مفردات گردند ، و عوام چون اینها می بینند می پندارند که مگر نیست هست می شود و هست نیست می گردد .

فصل

بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه غیر انسان است جمله بیکبار عالم کبیر است ، هر چه در عالم کبیر است نمودار آن در عالم صغیر هست تا هر که عالم صغیر را چنانکه عالم صغیر است بداند عالم کبیر را آنچنانکه عالم کبیر است هم بداند ، شناختن خود کاری عظیم است ، صراط مستقیم معرفت خود است . حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم همیشه این دعا کردی که «اهدنا الصراط المستقیم» ای درویش تا خود را شناسی امکان ندارد که خدای را بشناسی ، خود را بشناس که خدای را شناختی ، راهی بغایت کوتاه است اما بغایت مشکل و دشوار است ، و هشتاد سال بایست تا این راه پایان رسانیدم و در این هشتاد سال هر کجا زیرکی و دانایی نشان میدادند میرفتم و مدتها در خدمت ایشان میبودم و مراد از اینهمه آن بود تا خود را بشناسم .

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام هر نوبت که حضرت رسول را

صلوات الله عليه بخلوت دریافتی سؤال کردی که یا رسول الله چه کار کنم و بچه کارمشغول باشم تا عمر خود ضایع نکرده باشم حضرت رسول الله صلوات الله عليه فرمودی که خود را بشناس تا عمر خود ضایع نکرده باشی که چون خود را شناختی خدای را شناختی و بخدای رسیدی و عروج را تمام کردی.

فصل

بدانکه عالم کبیر جوهر اول دارد تا هرچه در عالم کبیر پیدا آمدند از آن جوهر اول پیدا آمدند. و عالم صغیر هم جوهر اول دارد تا هرچه در عالم صغیر پیدا آمدند از آن پیدا آمدند : جوهر اول عالم کبیر روح اضافی است و جوهر اول عالم صغیر نطفه است، و عالم کبیر چهار دریا دارد، عالم صغیر هم چهار دریا دارد، اول چهار دریای عالم صغیر را تقریر کنم : نطفه تا مادام که در پشت مرد است دریای اول عالم صغیر است و چون برحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است و بعضی میگویند چون تجلی کرد و برحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است .

ای درویش نطفه چون برحم زن آمد همان دریای اول است اما تا در پشت مرد بود گنج پنهان بود و چون برحم زن آمد همان گنج پنهان بود اما اینجا آشکار خواهد شد و چون برحم زن آمد جوهر اول عالم صغیر شد، صفات انسان اینجا متمیز میشود و اسامی اینجا ظاهر میگردد: دریای اول که در پشت مرد تجلی کرد دریای دوم پیدا آمد و دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و دریای چهارم پیدا آمدند و آن ملک و ملکوت انسانند، چهار دریای عالم صغیر تمام شدند چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن ترا از این بگویم .

ای درویش گفته شد که نطفه تا در پشت مرد است دریای اول عالم صغیر

است و چون برحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است، و نطفه ظاهری دارد و باطنی دارد، و بعضی گفته اند که نطفه لطافتی دارد و کثافتی دارد از ظاهر نطفه ظاهر فرزند پیدا آمد و آن عالم ملک است، و از باطن نطفه باطن فرزند پیدا آمد و آن عالم ملکوت است، نطفه ملک و ملکوت فرزند شد و چهار دریا تمام شدند و آن دریای اول که در پشت مرد بود گنج پنهان بود اینجا آشکارا شد و شناخته گشت سه مرتبه نزول کرد، نزول درمفرد است و عروج در مرکبات است چون مرکبات پیدا آمد عروج آغاز کرد تا باول خود عروج کند. ظاهر فرزند اول دارد و باطن فرزند هم اول دارد: اول ظاهر فرزند نطفه است و اول باطن فرزند ذات خدای است که گنج پنهان بود، فرزند چون بنطفه رسد ظاهر فرزند تمام شود و باطن فرزند چون بذات خدای رسد باطن فرزند تمام شود اینست معنی «منه بدء و الیه يعود».

اینچنین که عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را هم چنین می دان. داود پیغمبر علیه السلام مناجات کرد و گفت: «الهی لماذا خلقت الخلق؟ قال تعالی: کنت کتراً مخفیاً فخلقت الخلق لکی اعرف» و بروایتی دیگر «فاحببت ان اعرف». آن گنج پنهان که میفرماید که «کنت کتراً مخفیاً» ذات خدای است و ذات خدای دریای اول است، دریای اول تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد و دریای دوم روح اضافی است، و چند نوبت گفته شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد:

عقل اول و قلم اعلی و روح اعظم و روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و مانند این آمده است، تا سخن دراز نشود روح اضافی جوهر اول عالم کبیر است و حضرت رسول علیه السلام از این نظر فرموده که «اول ما خلق الله العقل» صفات خدای اینجا متمیز شدند و اسامی خدای تعالی اینجا ظاهر گشتند،

دریای دوم که روح اضافی است تجلی کرد دریای سیم و دریای چهارم ظاهر شدند و آن عالم ملک و عالم ملکوتند و چهار دریا تمام شدند یعنی روح اضافی که جوهر اول عالم کبیر است ظاهری دارد و باطنی دارد، ظاهر روح اضافی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک پیدا آمد ، و بساطن روح اضافی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت پیدا آمد تا چهار دریا تمام شدند .

افلاک و انجم و عناصر و طبایع را آبا و امهات میگویند، و این آبا و امهات داریم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند و در آخر همه انسان پیدا آمد و میآید و چون انسان بکمال رسد و دانا شد آن دریای اول که گنج پنهان بود و میخواست که آشکارا شود و شناخته گردد آشکارا شد و شناخته گشت .

مقصود از این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید یعنی مقصود از مفردات و مرکبات آن بود تا آدمی از قوت بفعل آید و از ظاهر بیاطن آید ، اگر آدمی بی اینها توانستی بودن و چون بودی که بی اینها زندگانی توانستی کردن هیچ يك از اینها نبود، مقصود از اینها همه آدمی بود. هر چند میخواستیم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود .

فصل

بدانکه از اول این باب تا باینجا که سخن گفته شد سخنهای مشکل است و بدشواری بفهم عزیزان رسد، فکری راست و خاطری درست باید و صحبت دانا باید تا فایده دهد ، اگر عزیزان این سخنها را چنانکه مراد منست دریابند معنی این حدیث را دریابند که : «ان الله خلق آدم علی صورته» و معنی این حدیث

را هم دریابند که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و معنی این آیت را هم دریابند که: «ن والقلم وما یسطرون» نون عبارت از دریای اول است که «کنت کتراً مخفياً فاحببت ان اعرف» و قلم عبارت از دریای دوم است که: «اول ما خلق الله العقل» و ما یسطرون عبارت از دریای سیم است و دریای چهارم که مفردات ملک و ملکوتند و دایم در کتابت اند و از کتابت ایشان موالید سه گانه پیدا آمدند و میآیند و موالید سه گانه کلماتند و این کلمات را نهایت نیست و اگر چه نهایت ندارد مکرر نیستند قال تعالی «قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً».

اهل حکمت میگویند که آدمی چون بعقل رسید و عاقل شد عروج را تمام کرد و دایره تمام شد از جهت آنکه اول عقل بود چون بعقل رسید دایره تمام شد. اهل وحدت میگویند که چون آدمی بعقل رسد و عاقل شود و بعقل درکار باشد بذات خدای رسد تا دایره تمام شود از جهت آنکه اول ذات خدای بود چون بذات خدای رسید دایره تمام شد، اینست معنی «منه بدء و الیه يعود». و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا فرمود که «من رآنی فقد رای الحق» از جهت آنکه بذات خدای رسیده بود و عروج را تمام کرده بود. هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود. آمدیم بشرح ظاهر و باطن انسان.

فصل

بدان اعزك الله فی الدارين که نطفه چون در رحم می افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی مضغه است و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا میآیند، در اول ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز حیات میشود و بتدریج حس و حرکت ارادی پدید میآیند تا چهارماه بگذرد، چون چهارماه گذشت

جسم و روح فرزند حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت، و خون که در رحم مادر جمع شده بود غذای فرزند میشود و از راه ناف بفرزند میرسد و جسم و روح فرزند بتدریج بکمال میرسد تا هشت ماه بگذرد، در ماه نهم که نوبت باز بمشتری میرسد از رحم مادر باین عالم میزاید. چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم:

فصل

بدانکه نطفه چون در رحم میافتد مدور میشود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که نطفه با خود دارد و بواسطه حرارتی که در رحم است نطفه نضج می یابد و اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه مینهد و اجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه میآرد و باین سبب نطفه چهار طبقه میشود هر طبقه محیط ماتحت خود میباشد یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز مینهد و در میان نطفه قرار میگیرد، و آنچه لطیف است روی بمحیط میآرد و در سطح اعلائی نطفه مقرر میسازد و آنچه در زیر سطح اعلاست و متصل بسطح اعلاست در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است .

باین سبب نطفه چهار طبقه میشود: مرکزی را که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد، و آن طبقه که بالای مرکز و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاد، و آن طبقه را که بالای بلغم و متصل ببلغم و محیط بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد، و آن طبقه را که بالای خون است صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد .

و این یک جوهر که نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در یکماه بود.

چون عناصر و طبایع تمام شد آنگاه از این عناصر و طبایع چهارگانه موالیدسه گانه پیدا آمدند: اول معدن، دوم نبات، سوم حیوان. یعنی این عناصر و طبایع چهارگانه را قسام قسمت کرد و تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آورد و این اعضا در این حال معادن اند، هر عضوی را مقداری معین از هر چهار فرستاد، بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانچه حکمت اقتضا میکرد و همه را بسایکدیگر بسته کرد و مجاری حیات و مجاری حس و حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شدند و این جمله در یکماه دیگر بود.

فصل

چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشتند آنگاه در هر عضوی از این اعضای بیرونی و اندرونی قوتها پیدا آمدند: قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت غذایی و قوت نامیه و قوت مصوره.

چون اعضا و جوارح و قوتها پیدا آمدند آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود به خود کشید و آن چون در معده فرزند درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوسی که در معده است از راه ماساریقا بخود کشید و چون در جگر درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زنده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود زهره دان آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود آنرا سپرز بخود کشید، و آنچه بلغم بود آنرا روح نباتی بر جمله بدن قسمت کرد از برای چند حکمت، و آنچه خون بود روح نباتی آنرا از راه آورده بجمله اعضا فرستاد تا غذای اعضا شد و قسام غذا در بدن

این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگراست و جگر در پهلوی راست است .

چون غذا بجمله اعضارسید نشو و نما ظاهرشد و حقیقت نبات این است و اینجمله در یکماه دیگر بود .

فصل

چون نشو و نما ظاهرشد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و برهضم غذا قادر شدند آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود که در جگر است دل آنرا جذب کرد و چون دردل درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت همه حیات شد آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه شرابین بجمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و قسام حیات در بدن این روح حیوانی است و موضع این روح حیوانی دردل است و دل در پهلوی چپ است .

و باز آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در دل است دماغ آنرا جذب کرد و خون در دماغ درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت ، آنچه زبده و خلاصه آن بود که در دماغ است روح نفسانی شد . و آنچه باقی ماند روح نفسانی آنرا از راه اعصاب بجمله اعصاب فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمد و حقیقت حیوان اینست و اینجمله در یکماه دیگر بود ، و عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان در چهارماه تمام شدند هر یکی در ماهی ، و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست حیوان دار آخر آنست .

فصل

در میان حواس ده گانه : پنج بیرون و پنج اندرون - بدانکه روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است و ادراک او بر دو قسم است : قسمی در

ظاهر و قسمی در باطن ، باز آنچه در ظاهر است پنج قسم است ، و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است : سمع و بصر و شم و ذوق و لمس . و حواس باطن هم پنج است : حس مشترك و خیال و وهم و حافظه و متصرفه . خیال خزینه دار حس مشترك است ، و حافظه خزینه دار وهم است ، حس مشترك و خیال هر دو در مقدم دماغ اند ، و وهم و حافظه هر دو در مؤخر دماغند ، و متصرفه در وسط دماغ است .

حس مشترك مدرک صور محسوسات است یعنی حس مشترك شاهد را درمی یابد و وهم غایب را درمی یابد ، هر چه حواس بیرون درمی یابد آن جمله را حس مشترك درمی یابد و آن جمله در حس مشترك جمع اند و حس مشترك را از این جهت حس مشترك گفته اند یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترك جمعند یعنی ادراک این جمله میتواند کرد . و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن درمی یابد . و متصرفه آنستکه مدرکاتی را که مخزون اند در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل .

فصل

در بیان قوت محرکه - بدانکه قوت محرکه هم بر دو قسم است : باعثه است و فاعله . باعثه آنستکه چون صورت مطلوب یا مریوب در خیال پیدا آید داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک . و قوت فاعله آنستکه محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است و این قوت فاعله مطیع و فرمانبردار قوت باعثه است ، و قوت باعثه که داعی و باعث قوت فاعله است بر تحریک ، از جهت دو غرض است : یا از جهت جذب منفعت و حصول لذت است و در این مرتبه او را قوت شهوانی میگویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و در این مرتبه او را قوت غضبی میخوانند .

فصل

بدانکه تاباینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در این سه روح: روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی. از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح را دارند، و آدمیان چیزهای دیگر دارند که حیوانات آن ندارند:

اول نطق است و آدمیان که ممتاز میشوند از دیگر حیوانات در اول باین نفس ناطقه ممتاز میشوند و این نفس ناطقه را هم عقل میگویند، و این عقل است که از معرفت خدای بی بهره و بی نصیب است، و این عقل است که پادشاه روی زمین است، و این عقل است که بر روی زمین آبها روان کند و مزرعه‌ها ساز دهد و باغ و بوستان پیدا کند، و بر روی دریا کشتیها روان کند و رخت به مشرق و بمغرب برد و رخت مغرب بمشرق کشد و مانند این بسیار میکند و این عقل معاش را در منازل السائرین در منزل هفتم بشرح تقریر کرده‌ام اگر خواهند از آنجا طلب کنند.

و آن عقل که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که «العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل» آن عقل دیگر است؛ کار آن عقل دارد، این عقل عمارت جان و دل میکند و عقل معاش عمارت آب و گل میکند، و آدمیان تا بروح انسانی نرسند باین عقل که حضرت رسول فرموده است نرسند، و روح انسانی را روح اضافی گویند از جهت آنکه خدای تعالی روح انسانی را بخود اضافه کرد و فرمود: «فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی» و چند نوبت گفته شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد: عقل اول و قلم اعلی و روح اعظم و روح محمدی و مانند این آمده است و ما در این کتاب روح اضافی گفتیم و خواهیم گفت.

ای درویش تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و از مرتبه شیاطین و از مرتبه ملائکه درنگذرد بمرتبه انسانی نرسد و چون بمرتبه انسانی رسد تا استعداد حاصل نکند باین روح اضافی زنده نشود و استعداد آنستکه از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد آنگاه مستعد قبول روح اضافی شود و بروح اضافی زنده شود و آدمیسانی که باین روح اضافی رسیدند بعضی در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در چهل سالگی و بعضی در شصت سالگی رسیدند، سال را اعتبار نیست، با استعداد موقوف است، هر گاه که استعداد حاصل کردند باین روح زنده شدند « فاذا سویته و نفعته فیه من روحی فقعوا له ساجدین » .

ابن عربی در کتاب فصوص در فص اول که فص آدم است میفرماید که: تسویه عبارت از استعداد است و نفع روح عبارت از قبول روح است، باین روح زنده شدن موقوف است بدو شرط: اول آنکه بمرتبه انسانی رسند، دوم آنکه استعداد حاصل کنند، هر گاه که این دو کار کردند مسلمان و غیر مسلمان باین روح زنده شدند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم.

فصل

ای درویش، اگر میخواهی که بدانی که تو در کدام مرتبه‌ی، بشرح تقریر کرده‌ام در جایهای دیگر؛ اینجا نیز تقریر کنم:

بدانکه اگر میخوری و میخسبی و شهوت میکنی و کاری دیگر نمیکنی و چیزی دیگر نمیطلبی از بهایمی، و اگر با وجود آنکه میخوری و میخسبی و شهوت میکنی غضب میکنی و با مردم جنگ میکنی و آزار میکنی از سباعی. و اگر با وجود آنکه میخوری و میخسبی و شهوت میکنی مکر و حیلت می‌اندیشی و با مردم بمکر و حیلت زندگانی میکنی و دروغ میگوئی از شیاطینی. و اگر میخوری و

میخسبی و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیگویی بلکه با همه کس راست گفتار و راست کرداری از ملائکه‌یی . و اگر میخوری و میخسبی و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیگویی بلکه با همه کس راست گفتار و راست کرداری و در طلب علم و معرفتی تا خود را بشناسی و خدای را بدانی از آدمیانی .

اکنون وقت آنستکه استعداد حاصل کنی و بروح اضافی زنده شوی و گفته شده که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی، و چون از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شدی طهارت ساختی، و چون با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز گزاردی و چون نماز گزاردی بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که: کمال آدمی نیست الا در «تخلقوا باخلاق الله» و خلاص آدمی نیست الا در «تخلقوا باخلاق الله» و بقای آدمی نیست الا در «تخلقوا باخلاق الله».

و چون بروح اضافی زنده شدی باقی گشتی و زنده جاوید شدی، و از اینجا گفته اند که: آدمی ابتداء دارد اما انتها ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که: «خلقهم للابد» و چون بروح اضافی زنده شدی اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که بنور خاص هم بررسی کما فی قوله تعالی: «یهدی الله لنوره من یشاء» و چون به نور خاص رسیدی عروج را تمام کردی، و هر کس باین نور خاص نتواند رسید الا پاکبازی جانبازی مجردی تمام اخلاقی .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من باین نور خاص رسیدم و باین نور خاص زنده ام و این نور خاص: ذات خدای است تعالی و تقدس و از

اینجا میفرماید که: من رأی فقد رأی الحق . دیگر فرموده که: هر که بامن بیعت کرد باخدای بیعت کرد و این از آنست که باین نور خاص رسیده بود و عروج را تمام کرده بود .

عروج انسان را بشرح تقریرکنم ، از نطفه آغاز کردم تا بنور خاص رسیدم نطفه که جوهر اول عالم صغیر است اسفل السافلین است و نور خاص که ذات خدای است اعلیٰ علین است ، و از اعلیٰ علین تا اسفل السافلین مقامات انسان است که نزول میکند و عروج میکند کما قال الله تعالی: « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل السافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون » .

ای درویش ، اجر سه حرف است: الف وجیم وراء . الف عبارت از اعادت است ، وجیم عبارت از جنت ، وراء: عبارت از رؤیت است . یعنی آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان را اعادت است یعنی بازگشت است بذات خدای ، و شك نیست که چون عروج کنند و بذات خدای برسند در بهشت باشند و در لقای خدای بوند .

گفته شد که انسان است که نزول میکند و عروج میکند ، **ای درویش** ، انسان است که موجود است و هر چه انسان بدان محتاج است و بغیر این چیزی دیگر وجود ندارد؛ اگر این انسان بی این افلاك و انجم و عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات توانستی بودن و چون بودی بی اینها توانستی زندگانی کردن هیچیک از اینها نبودندی ، اما انسان بی اینها نمیتواند بود و بی اینها زندگانی نمیتواند کردن پس مقصود از این همه آدمیست و بودن اینهمه چیزهای دیگر از برای احتیاج آدمی است ، بیت :

تو بقیمت و رای هر دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی

فصل

در روح اضافی - از روح اضافی کلمه‌یی چند بنویسم تا تو بقدر دانش
و استعداد خود از روح اضافی چیزی بدانی .

بدانکه روح اضافی یکروح است و اگر چه یکروح است این یکروح
محیط عالم است بلکه عالم از وی پیدا آمد چون روح اضافی جوهر اول عالم
کبیر است پس عالم کبیر از وی پیدا آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پیدا
آمده و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که: عالم روح بسته است و روح
اضافی حیات عالم و عالمیان و مدبر آدم و آدمیان است، چنین میدانم که تمام فهم
نکردی روشن تر از این بگویم :

بدانکه روح اضافی یکروح است اما این یکروح ظاهری دارد و باطنی
ظاهروی عالم اجسام یعنی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک ظاهر
گشت. و باطن وی حیات عالم شد یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم
ملکوت ظاهر شد .

و باطن روح اضافی که حیات عالم است، متصرف در عالم اوست و
تدبیر عالم وی میکند، کارکنان بسیار دارد، هر یک را بکاری نصب کرده است تا
همیشه بآن کار خود مشغول باشند، افلاک و انجم و ثوابت و سیارات جمله کارکنان
وی اند و مظاهر صفات وی اند، و عناصر و طبایع جمله کارکنان وی اند و مظاهر
صفات ویند: صفات خدای تعالی اینجا متمیز گشتند و اسامی خدای اینجا
ظاهر شدند، از تجلی روح اضافی آبا و امهات پیدا آمدند و آباء و امهات
دایم در تجلی اند، و از تجلی آباء و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند و
می آیند .

فصل

بدانکه باطن روح اضافی که حیات عالم و عالمیان است محیط عالم است، هر که اندرون خود را صافی گردانید و دل خود را از نقوش این عالم پاک ساخت باطن روح اضافی در اندرون وی ظاهر میشود و اندرون ویرا روشن میکند و حیات وی میشود، باطن روح اضافی از جایب نمیآید و بجایب و بصیقل زدنی و نمیروددایم حاضر است و محیط عالم است، چون تو آینه دل خود را صیقل زدی و پاک گردانیدی باطن روح اضافی در اندرون تو ظاهر شد و اندرون ترا روشن گردانید پس باطن روح اضافی از جایب نیامد و بجایب نرفت، باطن روح اضافی حاضر بود اما دل تو زنگار گرفته بود، چون زنگار از دل پاک کردی دل تو بروح اضافی منور شد و بروح اضافی زنده شد.

ای درویش، تا اکنون بروح حیوانی و روح نفسانی زنده و دانا بودی اکنون بیاطن روح اضافی زنده و داناشدی و چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی و دیدی و مبدء و معاد خود را دانستی و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا شدند تا هر چه پیش از این رفته است با تو حکایت کردم. **ای درویش**، آباء و امهات و معادن و نباتات و حیوانات و آدمیان هر یک بقدر استعداد خود از باطن روح اضافی برخوردار شدند.

فصل

در بیان ترقی و عروج آدمیان - بدانکه انسان چون تصدیق انبیاء کرد بمقام ایمان رسید و نام وی مؤمن گشت، و چون با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبادت رسید و نام وی عابد شد. و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بکلی گردانید

و دوستی دنیا ازدل بیرون کرد بمقام زهد رسید و نام وی زاهد گشت . و چون باوجود زهد خدای را شناخت و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را کماهی دانست و دید بمقام معرفت رسید و نام وی عارف گشت .

و چون باوجود معرفت او را حق تعالی بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید و نام وی ولی گشت ، و چون باوجود محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه خود مخصوص گردانید و به پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید و نام وی نبی گشت . و چون باوجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید و نام او رسول شد . و چون باوجود کتاب او را حق تعالی قدرت داد تا شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد بمقام اولی العزم رسید و نام وی اولوالعزم گشت . و چون باوجود اینکه شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت گردانید بمقام ختم رسید و نام وی خاتم گشت . این بود ترقی سالکان ، مؤمن يك مرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه ترقی کرد . چون اول و آخر را دانستی باقی را هم چنین میدان .

فصل

در بیان معاد - ای درویش چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان همچنین نه مرتبه بیش نیست و این نه مرتبه اهل علم و تقوایند اما هر کدام که آخر تراست علم و تقوای وی بیشتر است چنانکه علم و تقوای هیچکس بعلم و تقوای خاتم نرسد و هر کدام مرتبه که آخر تراست مقام روح وی که بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بازگشت عالی تر و شریف تر است ، مقام روح مؤمن این ساعت آسمان اول است و مقام روح خاتم این

ساعت عرش است ، باقی را هم چنین میدان یعنی روح مؤمن بعد از مفارقت قالب با آسمان اول باز گردد ، و روح عابد با آسمان دوم ، و روح زاهد با آسمان سیم ، و روح عارف با آسمان چهارم ، و روح ولی با آسمان پنجم ، و روح نبی با آسمان ششم ، و روح رسول با آسمان هفتم ، و روح اولی العزم بفلک هشتم ، و روح خاتم بعرش باز گردد . و بنزدیک علما این هر نه مرتبه عطائی اند و هر یک را مقام معلومی است و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت : یعنی عارف بسعی و کوشش بمقام ولی نتواند رسید ، و ولی بسعی و کوشش بمقام نبی نتواند رسید ، باقی را هم چنین میدان . و بعد از مفارقت قالب روح هر یک را مقام معلوم است ، از مقام معلوم خود نتوانند گذشت چنانکه گفته شد .

فصل

بدانکه حکما میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست ، اما این نه مرتبه را باین نمی خوانند ، میگویند که این هر نه مرتبه اهل علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه که آخر تر است علم و طهارت وی بیشتر است ، و مقامی که روح وی بعد از مفارقت قالب بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود با هر کدام عقل که مناسبت حاصل کرده باشد آن عقل روح او را بخود کشید و معنی شفاعت اینست ، عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل فلک الافلاک نزدیکتر است علم و طهارت وی بیشتر است ، هر که مناسبت با عقل فلک قمر حاصل کرده باشد باز گشت وی بعقل فلک قمر باشد ، و هر که مناسبت با عقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد باز گشت وی بعقل فلک الافلاک باشد ، باقی را هم چنین میدان . از مرکبان فانی خلاص یابند و بر مرکبان باقی سوار شوند و ابدالآباد بر این مرکبان باقی بمانند . و هر که مناسبت با این عقول و نفوس عالم علوی حاصل نکرده باشد روح

وی در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر دوزخ است . و حکما میگویند که این هرنه مرتبه کسبی اند و هیچکس را مرتبه و مقام معلوم نیست ، مقام هر کس جزای علم و طهارت وی است ، هر که در این قالب علم و طهارت بیشتر حاصل میکند مرتبه وی بالاتر می شود و بازگشت وی بعقل بالاتر می شود .

فصل

بدانکه اهل وحدت میگویند که ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و در این هزار سال بتحصیل و تکرار یا بمجاهده و اذکار مشغول بود ، هر روز چیزی داند و چیزی یابد که روز پیش ندانسته بوده و نیافته بوده از جهت آنکه علم و حکمت خدای نهایت ندارد و رسول صلی الله علیه و آله از این نظر فرمود : « من استوی یوماه فهو مغبون » . ای درویش علما و حکما تقریر کردند معاد روح انسانی را که بعد از مفارقت قالب بکجا باز خواهد گشت . اهل وحدت میگویند که روح انسانی از جایی نیامده بود تا باز بجایی بازگردد ، و روح انسانی روح اضافی است و روح اضافی يك روح است و دایم حاضر است و محیط عالم است ، اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبه انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه شود و روح همه شود ، و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود است و يك ذره از روح اضافی کم نشود و زیادت نگردد چنانچه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه سازند و روزن خانه ساز دهند آفتاب جمله خانهها را روشن کند و شمع خانه همه گردد ، و اگر صد هزار خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیادت نگردد و آفتاب بحال خود باشد ، آفتاب پادشاه عالم ملک است و مظهر صفات روح اضافی است ، و روح اضافی پادشاه عالم ملک و ملکوت است و مظهر صفات ذات خدای است .

سخن درازشد و از مقصود دور افتادم ای درویش ، آدمی چون بروح اضافی زنده شد و دل آدمی بنور روح اضافی منور گشت آدمی بعقل رسید و عاقل شد بآن عقل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید . « العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل » . آدمی تا بروح اضافی زنده نشود باین عقل نرسد و عاقل نشود ، و چون بعقل رسید و عاقل شد اکنون وقت آنستکه بعلم رسد و عالم شود ، تابع عقل نرسد بعلم نتواند رسید از جهت آنکه عقل جوهر است و علم صفت اوست ، و چون بعقل رسید و عاقل شد و بعلم رسید و عالم شد اکنون وقت آن شد که بنور خاص رسد و چون بنور خاص رسید بسرگنج رسید و چون بسرگنج رسید بکمال خود رسید و عروج را تمام کرد .

ای درویش ، اگر سالک سردر سرگنج نکند و خود را نگاه دارد و سخنی نگوید که نادانان به ایدای وی برخیزند هر روز پایش بگنجی فرورود و گنج وی در مقابله گنج امروز مانند قطره و بحر باشد ، و بیشتر آن باشد که سردر سرگنج کنند و نتوانند که خود را نگاه دارند الا دانایی کم گویی بی التفاتی بخود مشغولی فراغت دوستی که آزادی و فراغت را بالای همه بیند و هر چند اندرون وی با وی گوید که این سخن با دیگران بگوی نگوید ، گوید: تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر بگوی .

فصل

بدانکه طایفه بی از اهل وحدت عروج آدمی را بطریقی دیگر تقریر میکنند . میگویند که : خاک و آب و هوا و آتش و معادن و نباتات و حیوانات و افلاک و انجم یعنی جمله موجودات مملو از نورند و عالم مالمال نور است و آن عزیز از سر این نظر فرموده است که :

مرد نباید که بوی داند برد	ورنه عالم پر از نسیم صباست
رودیده بدست آر که هر ذره خاک	جامیست جهان نمای چون درنگری

ای درویش حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات مرکب از دو چیزند : از نور و ظلمت ، دریای نورا است و دریای ظلمت ، یعنی دریای ملکوت و ملک ، و این دودریا در یکدیگر آمیخته اند همچون روغن و شیر ، و در این دو دریای ملک و ملکوت افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات پیش این طایفه خبری ندارند و از هیچ چیز آگاه نیستند و اختیار ندارند . **ای درویش** ، افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات خاصیت‌های بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند و هریک کاری میکنند و در این عالم هیچ چیز بیکار نیست اما میگویند که دانش و اختیار ندارند از جهت آنکه نور با ظلمت آمیخته است ، نور را از ظلمت جدا میباید کرد تا صفات نور ظاهر شود که عالم اولین و آخرین در این دریای نورا است ، و این نور را از ظلمت اندرون حیوانات و آدمیان جدا میتوانند کرد از جهت آنکه در اندرون آدمیان و حیوانات کارکنانند و همیشه در کارند ، و کار ایشان اینست که این نور را از ظلمت جدا میکنند : اول غذا که در دهان نهادند دهان کار خود تمام میکند و بمعده میدهد و در معده در سه موضع کار میکنند و معده کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه غذاست بجگر میدهد ، و جگر کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه است بدماغ میدهد ، و چون بدماغ رسید و دماغ کار خود تمام کرد عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور ظاهر شدند و حیوان و آدمی دانا و بینا و شنوا شدند و این اکسیر است و حیوانات و آدمیان دایم در این اکسیرند و انسان کامل این اکسیر را بنهایت رسانید ، و اکسیر این اکسیر است که انسان کامل میکند ، هر چیز میخورد جان آن چیز را تمام می‌ستاند و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات را تمام میگیرد یعنی نور را از ظلمت چنان جدا میکند که نور خود را می‌شناسد و این شناختن نور خود را جز در انسان کامل نیست .

ای درویش ، این نور را بکلی از ظلمت جدا نتوان کردن که نور بی ظلمت نتواند بودن و ظلمت بی نور هم نتواند بود از جهت آنکه ظلمت از جهتی وقایه نور است و نور از جهتی وقایه ظلمت است ، هر دو دریا در یکدیگر تند و بایکدیگر میتوانند بود ، اما نور بر ظلمت غالب میباشد گردانید تا صفات نور را ظاهر شوند .

ای درویش ، نور با ظلمت در اول همچنان است که روغن در شیر ، لاجرم صفات نور ظاهر نیستند ، می باید که نور با ظلمت همچنان شوند که مصباح در مشکوۃ تا صفات نور ظاهر شوند ، نور چون بمراتب بر می آید و بدماغ میرسد چنان میشود که مصباح در مشکوۃ و این مصباح روح نفسانیست که در دماغ است و این روح نفسانی جمله حیوانات و آدمیان دارند اما آن جمله ضعیف و مکدر است ، آدمیان می باید که این مصباح را قوی و صافی گردانند تا روغن روح انسانی شود ، وقوت و صفای این مصباح بترك و عزلت است و در عزلت کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن ، تا بمرتب انسانی رسید و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شد و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشت تا روح نفسانی وی که در دماغ است شایسته آن شود که روغن روح انسانی گردد . قال تعالی :

«یکاد زیتها یضییء ولولم تمسسه نار نور علی نور» .

زیت : روح نفسانی است که در دماغ است **ای درویش** قالب آدمی ، بمتابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است ، بمتابت فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمتابت روغن است و روح انسانی بمتابت نار است ، مصباح تمام شد کار سالکان اینست که این مصباح را تمام کنند تا بکمال خود رسند .

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است و بمتابت روغن است میخواست که اندرون آدمی را روشن کند تا چیزها

را چنانکه چیزهاست بدانند و ببینند اگرچه ناربوی پیوسته نبود یعنی اگرچه روح انسانی بوی پیوسته بود، چون روح انسانی که روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوست «نور علی نور» شد؛ آنگاه میفرماید که: «بهدی الله لنوره من یشاء». این «لنوره» نورخاص است و نورخاص ذات خدای تعالی و تقدس. اگر کسی را این دولت دست دهد و بذات خدای رسد بکمال انسانی رسیده و دایره تمام کرده «منه بدء و الیه یعود».

آنچه حق تعالی در جواب داود علیه السلام فرموده بود که «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف» اینجا آشکارا شد و شناخته گشت و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد، و ذات خدای دریای اول است و روح اضافی دریای دوم است، و ملک و ملکوت دریای سیم و چهارم اند، چهاردریاست و در این باب که میآید این چهاردریا را بشرح تقریر کنم و الحمد لله رب العالمین.

باب هشتم

در بیان این چهاردریا که گفته شد: دریای اول ذات خدای تعالی و تقدس. دریای دوم روح اضافی است که جوهر اول عالم کبیر است و چندنوبت گفته شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد: جوهر اول و عقل اول و روح اعظم و روح محمدی و نور اعظم و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و مانند این آمده است. دریای سیم و دریای چهارم عالم ملک و ملکوت اند و موجودات بیش از این نیستند. این باب از اول تا بآخر سخن اهل وحدت است اگرچه با ظاهر شرع و با ظاهر قرآن راست نیست «المأمور معذور» فرمودند بنویس نوشتم

و یاران خود را تحویف کردم که شما را وقت آن نیست که این باب را مطالعه کنید مطالعه مکنید تا وقت بیاید، قبول کردند که نکنیم .

بدان اعزك الله في الدارين که علما و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است که این چهار دریا هست اما علما میگویند که دریای اول ذات خدای است تعالی و تقدس، این سه دریای دیگر بیافرید یعنی از نیست هست گردانید. اهل حکمت و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که نیست هست شود، و امکان ندارد که هست نیست گردد، نیست همیشه نیست باشد و هست همیشه هست بود.

اهل تصوف مرا اهل وحدت را میگویند که عالم پس چون ظاهر شد؟ اهل وحدت مرا اهل تصوف را میگویند که پیش شما چون پیدا آمد که سهل تستری و شبیان راعی از خضر شنیده اند که خضر با ایشان گفت : «خلق الله نور محمد من نوره فصوره و صدره على يده فبتى ذلك النور بين يدي الله مائة الف عام فكان يلاحظه في كل يوم وليلة سبعين الف لحظة ويكسوه في كل نظرة نوراً جديداً و كرامة جديدة ثم خلق منها الموجودات كلها». یعنی خضر علیه السلام فرمود که خدای عزوجل نور حضرت محمد را از نور خود پدید کرد و مصور گردانید و بر دست خود آن نور را بداشت صد هزار سال و در هر شبانه روزی که هزار سال دنیا باشد هفتاد هزار بار نظر در این نور میگرد و این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی پس از این نور جمله موجودات را پدید کرد . این بود سخن اهل تصوف .

اهل وحدت میگویند که پیش ما آنست که دریای اول ذات خدای است ، گنج پنهان بود خواست که آشکارا گردد و شناخته شود ، تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای دوم ظاهر شد، دریای دوم تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای سیم و چهارم ظاهر شدند، و این جمله در يك طرفة العين بود بلکه کمتر از يك طرفة العين كما قال الله تعالى : «وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر او هو اقرب»

ومفردات عالم ملك وعالم ملكوت دایم در تجلی اند، و از تجلی ایشان مرکبات پیدا آمدند و میآیند، اینست تمامی موجودات، و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شدند دريك طرفة العين الامر که بتدریج پیدا میآیند یعنی دریای اول که گنج پنهان بود باطن خدای بود، آن باطن تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد و اینهمه ظاهر شدند، پس در وجود نیست الالباطن خدای و ظاهر خدای، و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد:

شبهی از این نظر فرموده است که: «لیس فی جبتی سوی الله». معروف کرخی هم از این نظر فرموده که: «لیس فی الوجود الا الله» ابوالعباس قصاب هم از این نظر فرموده که: «لیس فی الدارین غیره». حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم از این نظر فرموده که: «که لا اعبد رباً لم اره». حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که: «لاراحة للمؤمن دون لقاء الله». و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که «هرچه نیست خود نیست و هرچه هست هستی خدای است تعالی و تقدس». سخن گشاده تر از این و روشن تر از این نتوان گفتن، این آن سخن است که عبدالله عباس فرمود: اگر من معنی این آیت را که «الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدير» چنانکه هست بگویم مرا بکفر نسبت کنند و راست میگفت.

اکنون من از خود چیزی نمی گویم تا مرا بکفر نسبت کنند من نقل میکنم میگویم: اهل وحدت اینچنین میگویند و اهل تصوف آنچنان میگویند. ای درویش سخن این بیچاره قبول کن و خود را بشناس تا خدای را بشناسی و این سخنان که گفته می شود جمله بر تو روشن گردد و بیقین بدانی که حق بدست کیست. چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم:

فصل

بدانکه عِرام اهل وحدت میگویند که راستست که این چهار دریا هست اما این چهار دریا همیشه اینچنین بوده اند که این ساعتند و همیشه اینچنین خواهند بود یعنی میگویند که این چهار دریا اول و آخر ندارد و بعضی بر بعضی مقدم نیستند نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی و زمانی و هیچیک از یکدیگر پیدا نیامدند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست؛ چون وجود یکی باشد بعضی از این وجود مقدم و بعضی مؤخر نباشند جمله برابر باشند، و اگر کسی گوید که از این چهار دریا بعضی مقدمند و بعضی مؤخرند. خللها پیدا آید: یعنی اول ناقص بوده باشد آنگاه کامل شده بود، یا اول کامل باشد آنگاه ناقص شده بود، هیچ از اینها نشاید که باشد از جهت آنکه این وجود همیشه بکمال بوده و همیشه بکمال باشد، نقصان را باین وجود راه نیست، و اگر چهار دریا را برابر میگوییم هیچ از این خللها نمی باشد. اینست سخن عوام اهل وحدت در این چهار دریا.

فصل

بدانکه خواص اهل وحدت میگویند که راستست که این چهار دریا اول و آخر ندارند، اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم، و دریای دوم مقدم است بر دریای سیم و چهارم بتقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی، چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و چنانکه تقدم علت بر وجود معلول. دریای دوم از دریای اول ظاهر شد و دریای سیم و چهارم از دریای دوم ظاهر شدند و این جمله در يك طرفة العين بود بلکه کمتر از يك طرفة العين، اگر تقدم خارجی و زمانی گویند خللها باشد اما در تقدم ذهنی خللی نباشد.

ای درویش، دریای دوم که روح اضافیست: جوهر اول عالم کبیر است

همان دریای اول است اما دریای اول گنج پنهان بود، دریای دوم همان گنج پنهان است اما اینجا آشکارا شد و شناخته گشت و دریای سیم و چهارم که ملک و ملکوت اند ظاهر شدند، و بحقیقت اینهمه ظهور و بطون دریای اول اند، دریای دوم ظاهر دریای اول است و دریای سیم و چهارم هم ظاهر دریای اول اند، چون يك وجود است اینهمه ظهور و بطون آن يك وجود است، یکتاست فی ظهوره و بطونه، هر چند ظاهر تر میشود آشکارا تر میگردد و شناخته تر میشود. این بود سخن خواص اهل وحدت در این چهار دریا.

فصل

علما و اهل تصوف میگویند که تقدم این چهار دریا بر یکدیگر تقدم خارجی و زمانی اند چنانکه تقدم حضرت آدم بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله : علما و اهل تصوف میگویند که : ازل است و ازل آزال است و لم یزل و لا یزال است : بدایت عالم لازمان را ازل میگویند ، سالك تا از زمان و مکان بیرون نرود طیران او بازل متصل نگردد، و در این نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر «لیس عند ربکم صباح و لایساء» از نقاب عزت بیرون آید، معنی «یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسطان» بر تو روشن گردد. و بدایت ظهور جوهر اول را که روح اضافی است ازل آزال میگویند. و بودن دریای اول را که ذات خدای است که «کان الله ولم یکن معه شیء» لم یزل و لا یزال میگویند.

این بود سخن علما و اهل تصوف در بیان این چهار دریا. سخن علما و اهل تصوف ظاهر است و بفهم عزیزان رسد و سخن عوام اهل وحدت هم ظاهر است. و سخن حکما و خراس اهل وحدت دشوار تر است و بفهم عزیزان دشوار

رسد . اگر صحبت دانا دست دهد آسان شود . سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم .

فصل

بدانکه خواص اهل وحدت میگویند که دریای اول که ذات خدای است نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران، و دریای دوم که روح اضافی است و جوهر اول عالم کبیر است هم نور است نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران، محیط عالم است هیچ ذره از ذرات عالم نیست که روح اضافی بذات آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست؛ حیات عالم و عالمیان است و مدبر عالم و عالمیان است متصرف در عالم اوست و تدبیر عالم او میکند، ایجاد و اعدام و احیا و اماتت و اعزاز و اذلال و ایتاء ملک و نزع ملک کار اوست صفات خدای اینجا متمیز میشود و اسامی خدای اینجا ظاهر میگردند. **ای درویش** گفته شد که دریای اول که ذات خدایست تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و چهارم ظاهر شدند و آن ملک و ملکوتند، افلاک و انجم و عناصر را آبا و امهات میگویند و از این آبا و امهات موالید سه گانه پدید آمدند و میآیند. رباعی :

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم توزیسا بین که سا زیبا نهادیم
سرمه سویی ز زلف خود نمودیم جهانرا در بسی غوغا نمودیم

ای درویش، در وقت ما و پیش از ما چنانکه این چهار دریاست کم کسی دریافتند هدا ما نمیدانیم که چون باشد، ظاهر آنستکه بعد از ما بهتر از ما دانند از جهت آنکه هر چند که میآید استعداد مردم زیادت میشود، در وقت ما و پیش از ما هر کس بقدر استعداد و دانش خود از این چهار دریا خبری دادند چنانکه گفته شد که اهل تصوف میگویند که دریای اول ذات خدای است و ذات خدای نور است

نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران، اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد .

اهل وحدت میگویند مراهل تصوف را : ما در ذات خدای همین میگوییم که شما می گویند، خدای تعالی هم باطن است و هم ظاهر، شما از باطن خدای خبر میدهید و از ظاهر خدای خبر ندارید، سخن ما باشما در ظاهر است، ما میگوییم که ذات خدای چنانکه فرمود که « کنت کتراً مخفياً فاحببت ان اعرف » گنج پنهان بود خواست که این گنج پنهان آشکارا شود تا شناخته گردد و خواست تا جمال خود را بیند و صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کند، و جمال را در مرآت توان دیدن، مرآتی از خود سازداد، و مرآت دو نوع باشد: یکی آنکه عکس جمال خود را در آن ببیند، و یکی آنکه عین خود را در آن ببیند « المؤمن مرآة المؤمن » **ای درویش**، چنین مرآتی که عین خود را در آن ببیند سازداد و آن مرآت آدم است . نظم :

فرستادیم آدم را به بیرون	جمال خویش بر صحرا نهادیم
جمال ما بین زین راز پنهان	اگر چشمت بود پیدا نهادیم
وگر چشمت نباشد آنچنان دان	که گوهر پیش نابینا نهادیم

ای درویش این جمله که گفته شد در دریای اول موجود بودند، و در دریای اول از این جهت خود را پنهان میگویند، و هیچ چیز از نو پیدا نیامد و نیاید، همه که پیدا آمدند مرآت است و هرچه مرآت بدان محتاج است، دریای اول میخواست که این مرآت از قوت بفعل آید و از باطن بظاهر آید تا جمال خود را ببیند **ای درویش** تا گمان نبری که بغیر وجود خدای وجودی دیگر هست، وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس، و اگر چه در وجود کثرت مینماید، و اگر چه يك وجود اسامی بسیار دارد، اما چون بحقیقت نگاه

کنی يك وجود است و يك مسمی است ، بیت :
 مشوا حول مسماجزیکی نیست اگر چه اینهمه اسما نهادیم

رباعی

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آنصورت آنکست کان نقش آراست
 دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
 سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم ، غرض ما بیان مرآت بود ، و گفته
 شد که : مرآت آدمی است و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بآن محتاج است
 هم سازداد ، و دیگر گفته شد که اگر آدمی بی این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و
 معادن و نباتات و حیوانات توانستی بودن هیچیک از اینها نبودندی ، اما آدمی
 بی اینها نمیتواند بودن و بی اینها زندگانی نمیتواند کردن پس مقصود از اینهمه
 آدمی است . **ای درویش** اگر عظمت و بزرگسواری آدمی را دانستی آنرا يك
 علامت هست ، اگر آن علامت در تو پیدا آید معلوم شود که آدمی را آنچه چنانکه
 آدمی است دانستی و آن علامت آنستکه : من بعد هر چیز که طالب کنی باید که
 در خود طلب کنی و از بیرون خود طلب نسکنی ؛ اگر ذات خدای و صفات خدا را
 می طلبی در خود طلب کن ، و اگر عقل اول و روح اول که روح اضافی است
 می طلبی در خود طلب کن ، و اگر ابلیس و شیطان می طلبی در خود طلب کن ، و اگر
 قیامت و حساب و صراط می طلبی در خود طلب کن ، و اگر آب حیات می طلبی در
 خود طلب کن ، از ظلمات طبیعت بگذر تا بآب حیات برسی . **ای درویش** ،
 چند دراز کشم ، اینهمه میگویم و یقین میدانم که تو نمیدانی که من چه میگویم .

رباعی :

در جستن جام جم جهان پیمودم روزی نشستم و شبی نغنودم

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای جم من بودم
 ای درویش بعبارتی دیگر بگویم، باشد که چیزی فهم کنی: بدانکه آدمی
 میوه درخت موجودات است و بیقین میدانم که ترا معلومست که زبده و خلاصه
 درخت میوه باشد و پیدا کردن درخت از برای میوه باشد و درخت چون بمیوه
 رسید بکمال خود رسید، و چون میوه بر درخت پیدا آمد عاقل داند که تخم این
 درخت همین میوه بوده است، و عاقل داند که در تخم درخت اینجمله مراتب
 درخت بالقوه موجود بودند و از قوت بفعل آمدند، و درخت سه مرتبه دارد: مرتبه ذات
 و مرتبه وجه و مرتبه نفس، تخم درخت ذات درخت است، و درخت چون بکمال
 خود رسید کمال درخت وجه درخت است و کمال درخت آن باشد که هر چیز
 که در تخم درخت بالقوه موجود بودند آنجمله بالفعل بر درخت موجود شوند، و
 و مجموع هر دو مرتبه نفس درخت است، و صفات درخت در مرتبه ذات اند، و
 اسامی درخت در مرتبه وجه اند، و افعال درخت در مرتبه نفس اند: از جهت آنکه
 صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است.

ای درویش تو از این سخن ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای و صفات
 خدای و اسامی خدای و افعال خدای معلوم کن و معنی این آیت را بدان که « فاینما
 تولوا فثم وجه الله ». ای درویش، باین یک آیت می بایست که اهل عالم بحضرت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردندی: از آن ایمان نیاوردند که
 معنی این آیت را ندانستند، پیدا باشد که در عالم چند کس معنی این آیت را
 دریافته باشند.

خاتمه کتاب

بدانکه روندگان راه خدای مدتها در مدرسه در خدمت علما تحصیل و
 تکرار کرده اند آنگاه از مدرسه بخانه آمده اند و در خدمت مشایخ مدتها

ریاضات و مجاهدات کشیده‌اند و گمان برده که دانا شده‌اند و در معرفت خدای و در معرفت آفرینش کتابها ساخته‌اند و مرید بسیار گرفته‌اند و بتربیت مریدان مشغول بوده‌اند، آنگاه بعد از این همه بیقین دانسته‌اند که هیچ ندانسته‌اند و بنادانی خود از سر تحقیق اقرار کرده‌اند و آن کتابها را شسته‌اند .

ای درویش هر که دانست که خدای را آنچنانکه خدای است نمیتوان دانست که « العجز عن درك الادراك ادراك »

و ادراك و دانش هر که بجایی رسید که دانست که چیزها را آنچنانکه چیزهاست بتحقیق نمیتوان دانست : داناست رباعی :

کس را بحقیقت ازل راه نشد وز سر فلک هیچکس آگاہ نشد
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نگشت و نیز کوتاه نشد

سؤال

درویشان چون این سخن بشنیدند سؤال کردند که چون چیزها را آنچنان که چیزهاست بتحقیق نمیتوان دانست پس کار آدمی چه باشد و آدمی بچه کار مشغول شود و کمال آدمی و خلاص آدمی در چه باشد ؟

جواب

بدانکه دانیان گفته‌اند که مصلحت آدمی در آنستکه دعوی محققى از سر بنهد و پای از حد تقلید بیرون نهد و از سر تحقیق بعجز و نادانی خود اقرار کند و بیقین بداند که خدای را آنچنانکه خدای است از سر تحقیق نمیتوان دانست و چیزها را آنچنانکه چیزهاست بتحقیق نمیتوان شناخت ، چون اینها را دانست آنگاه شریعت را عزیز دارد و عزیز داشت شریعت آن باشد که امثال اوامر و

اجتناب نواهی کند و متقی و پرهیزگار باشد و هیچ نکته از نگاهداشت شریعت فرونگذارد و راست گفتار و راست کردار بود .

و چون شریعت را عزیزداشت بعد از آن بداند که کمال آدمی در آنستکه بمرتبه انسانی رسد و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد .

و چون اینها کرده باشد آنگاه بیقین بداند که خلاص آدمی و جمعیت آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حلال و در صحبت نیکان است ، و گرفتاری آدمی و تفرقه آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حرام و در صحبت بدان است و در بند آن باشد که آزاری از وی بکسی نرسد و بقدر آنکه میتواند راحت رساند . اینست کار آدمی و اینست خلاص آدمی . سخن کوتاه شد و الله اکبر .

پایان کتاب مقصد اقصی



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

